

صفحه	نام نویسنده	عنوان نوشته های این شماره
۵	دکتر جواد نوربخش	۱- سیر تصوف پس از اسلام
۷	پرویز نوروزیان	۲- باده صوفیانه
۱۳	صوفی	۳- خانقاه و خانقاه داری
۱۷	دکتر جواد نوربخش	۴- شطرنج العرفا
۱۹	علی اصغر مظهری کرمانی	۵- مولانا جلال الدین محمد بلخی
۲۳	م - شیدا	۶- نامه يك خواننده صوفی
۲۴	❖ ❖ ❖	۷- گلهای ایرانی
۲۶	نیکی کهنمویی	۸- ملاقات با پیر
۳۰	دکتر رضا علیزاده	۹- برگ هایی از مراقبه
۳۵	امیر لطفی	۱۰- شیخ روزبهان بقلی
۴۴	بهرامه مقدم	۱۱- مجذوب تو

سیر تصوف پس از اسلام

گزیده ای از سخنان و رهنمودهای پیر طریقت نعمت الهی، دکتر جواد نوربخش، که در جمع صوفیان خانقاه نعمت الهی ایراد شده است.

تصوف و عرفان بخشی از فرهنگ ایران باستان است که مبتنی بر ارادت و عشق به وجود مطلق حق و نیز خدمت به خلق بوده است. پس از پیدایش اسلام و مسلمان شدن ایرانیان، تصوف به تدریج جای خود را در فرهنگ ایران به دست آورده و عرفان اسلامی پیدا شده است.

در قرن اول هجری، تصوف به صورت زهد و اخلاق انسانی و جوانمردی جلوه گر شد و نام آورترین شخصیت آن مکتب حسن بصری بود.

در قرن دوم مسائلی نظیر عشق الهی و وحدت وجود نیز مطرح شد و مورد توجه گروهی از صوفیان قرار گرفت.

از قرن سوم و چهارم به بعد تصوف به تدریج با افکار و اصطلاحات تازه ای جای خود را در جامعه ی اسلامی باز کرد و مشایخ بزرگی در این دو قرن ظاهر شدند.

طی قرون و اعصار مشایخ و نام آوران مکتب تصوف در این مورد اظهار نظرهایی کرده اند که تا حد زیادی به محیط اجتماعی آنها بستگی داشته و هر یک از ایشان به نسبت شناخت و درکی که از تصوف داشته سخنی گفته است. اینک گزیده ای از این اظهار نظرها را نقل می کنیم:

هجویری می نویسد:

تصوف به معنی صوف پوشیدن است که اثر زهد و شرك است و در اصطلاح پاك کردن دل است از محبت دنیا و آراسته کردن ظاهر است از حیث عمل و اعتقاد.

محمد بن احمد مقری می گوید: تصوّف استقامت احوال است با حق .
 نوری گفته است: تصوّف عبارت از حریت و فتوت و ترك تكلف و سخا است و
 نیز ابراز عقیده می کند که تصوّف ترك حظّ نفس است .
 جنید معتقد است که: تصوّف حفظ اوقات است .
 ابوسعید ابوالخیر می فرماید: درویشی نامی است واقع چون تمام شد و به غایت
 برسد جز از خدای چیزی نماند .
 ابن جلاء هم می گوید: تصوّف حقیقتی است که او را رسم و علامتی نیست .
 حصری اشاره ای دارد که: تصوّف صفای سرّ است از کدورت مخالفت .
 باباطاهر عقیده جالبی دارد و می گوید: تصوّف زندگی بدون مرگ است و مرگ
 بدون زندگی است که زنده شدن به حیات انسانی و مردن از حیات نفسانی است .
 از قول محمد بن علی قصاب نوشته اند: تصوّف عبارت از اخلاق کریمه است .
 رویم می گوید: تصوّف دخول در خلق خوب و عالی است و نیز خروج از خلق
 ناپسند است .
 ابن عربی بنیان گذار مکتب وحدت وجود اعتقاد دارد: تصوّف وقوف به آداب
 شریعت است ظاهراً و باطناً و آن عبارت از اخلاق الهیه است .
 پیرهرات همه چیز را در چند کلمه خلاصه کرده و گفته: تصوّف دو چیز است:
 یکسو نگرستن و یکسان دیدن .
 این هم سخن دیگری از جنید است که می گوید: تصوّف خلق است کسی که بر
 خلق تو بیفزاید به تصوّف تو می افزاید و این نیز کلام ابوسهل صعلوکی است که در
 تفسیر خلق گوید: خلق اعراض از اعتراض است .
 دیگر مشایخ نیز گفته اند: اول تصوّف علم است و اواسط آن عمل و آخرش
 موهبت حق . علم صوفی را به سر مراد برد، یعنی بداند که مراد چیست، و عمل او را
 بر طلب مراد مدد کند و موهبت حق او را به غایت امل رساند .



باده صوفیانه

از: پرویز نرورزیان

ویراستار: نیسان قرلیان

درآمد

متون تصوف به ویژه غزلیات صوفیه مشحون از واژه های می و باده و مست و مستی است. در تفسیر و تعبیر این قبیل واژه ها صوفیان و مفسران ادب صوفیه به تفصیل مطلب نوشته اند. کتاب ها و فرهنگ های اصطلاحات صوفیه مملو از تفاسیر و تعبیر متعددی از واژه هایی همچون: مستی، باده، می، شراب، جام، سبو، پیاله، خم و خمخانه و نظایر این ها است. با در نظر گرفتن ترکیباتی که از این لغات حاصل شده است و هر کدام معنا و مفهوم ویژه ای را می رساند، نظیر باده ی ناب، باده ی خام، باده ی شبگیر. ادراک مفاهیم مزبور برای کسانی که دستی در این زمینه و تخصصی در واژه شناسی تصوف ندارند دشوار و پراز ابهام و حتی مملو از برداشت های خیالی است. برای مثال لغت «می» هم به معنای ذوق و هم به معنای عشق و هم به معنای تجلیات الهی و هم به معنای وجود مطلق آمده است (دکتر نوربخش ۱۳۷۲، ج ۱ ص ۱۰۸). علت اصلی تنوع تعبیرهای گوناگون از یک واژه بیشتر این است که هر یک از این تعبیرات مربوط به یکی از بزرگان تصوف است که آن نیز با توجه به مقتضیات زمان و مکان خود او ارائه شده است. به این ترتیب یکی از راه های ترسیم تصویر روشنی از مفاهیمی که در حوزه ی معنایی «باده ی صوفیانه» قرار دارند، بررسی و مطالعه اصطلاحات هر یک از پیران تصوف به صورت مستقل است. دو تن از بزرگان تصوف و به ویژه «اهل سکر» یا به قول دکتر زرین کوب «اصحاب عشق» هستند که در به کار بردن این واژه ها سخاوت بی نظیری نشان داده اند: یکی حافظ شیرازی و

دیگری مولانا جلال الدین محمد بلخی. شمار کتاب های تفسیری اشعار حافظ و شرح هایی که بر دیوان وی نوشته شده قابل توجه است، حال آنکه از این نظر دیوان شمس و مثنوی معنوی مولانا کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

مستی از دیدگاه مولانا

تأمل بر تعاریفی که مولانا در مثنوی خود از مستی به دست داده، نشان می دهد که از دریچه ی دید مولانا همه ی عالم مست اند. این مستی دارای دو مرتبه کلی به شمار آمده است: یکی مستی عام که شامل و نصیب همه ی موجودات می شود. دیگری آن مستی که می توان خاصش نامید و ویژه ی انسان است. مستی انسان خود، در دو مرتبه یا منزلت جای دارد: مستی حاصل از قهر، و مستی حاصل از لطف الهی.

مستی عام

از دیدگاه مولانا حیات متجلی شده در موجودات عالم، خود نوعی مستی است. به این ترتیب که به لباس هستی در آمدن اشیاء و گیاهان و حیوانات مستی حاصل از هست مطلق است.

ای خود ما، بی خودی و مستی ات

ای ز هست ما، هماره هستی ات

اندرونی، کاندرون ها مست از اوست

«نیستی» کاین هست هامان، هست از اوست

روشن است که این نوع تعبیرات در حد فهم فکر و ادراک

انسانی است که همه چیز را از راه تضاد و قیاس در می یابد،

وگر نه جناب مولانا خود اذعان دارد که حق تعالی پاك و مبرا
از قیاس و تضاد است:

پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود

چونکه حق را نیست ضد، پنهان بود

در جای دیگر در تفسیر «الست بربکم، قالوبلی، همین
مفهوم را شرح کرده است:

هر دمی از وی همی آید الست

جوهر و اعراض می کردند مست

گر نمی آید «بلی» زایشان ولی

آمدنشان از عدم باشد بلی

موجودیت هر آفریده‌ای که از عدم پا به عرصه هستی
می گذارد، پاسخ مثبت (بلی) است که نه از راه گفتار بلکه با
پوشیدن لباس هستی به پرسش حق تعالی «آیا پروردگار شما
نیستم؟!» می دهد.

به این ترتیب از آنجا که حال و هوای عالم مستی ناشی
از هستی بخش است، مولانا جماد و نبات و حیوان را
مست می بیند:

من همی بینم جهان را پر نعیم

آب‌ها از چشمه‌ها جوشان مقیم

بانك آبش می رسد در گوش من

مست می گردد ضمیر و هوش من

شاخه‌ها رقصان شده چون ماهیان

برگ‌ها کف زن مثال مطربان

مستی خاص

انسان، ضمن برخورداری از مستی عام، که همان پوشیدن
لباس هستی است، درجه یا مرتبه‌ی دیگر از مستی را نیز تجربه
می کند. یکی مستی حاصل از قهر الهی که در جهل وی تبلور
پیدا می کند و دیگری مستی منتج از لطف الهی که در معرفت وی
خود را نشان می دهد. مستی فرآورده‌ی جهل، از تجلی صفت
قهر الهی است. یکی از ویژگی‌های این مستی از دست رفتن
قدرت تمیز و پیدایش خطا در دیدن است. در اثر غلبه این
صفت، شخص مست آسمان را از زمین تمیز نمی دهد. به این
معنی که آن چه برای او متضمن خیر و نیکی است از آن چه شامل
شر و بدی است تفاوت نکند.

مست آن باشد که آن بیند که نیست

زر نماید آنچه مس و آهنی است

زانکه حدّ مست باشد اینچنین

کونداند آسمان را از زمین

از دید صوفیه بزرگترین خطا و علت اصلی گرفتاری‌ها این
است که انسان خود را دارای هستی می پندارد در حالی که این
صفت از صفات حق است و انسان جز نیست هست نما نیست.

ما عدم هائیم هستی‌ها نما

تو وجود مطلق و هستی ما

این پندار هست بودن، همان مستی است که از شراب قهر
الهی نشأت می گیرد. در اثر این مستی، شخص نیست‌ها را به
خطا، هست می پندارد:

از شراب قهر چون مستی دهی

نیست‌ها را صورت هستی دهی

چيست مستی بند چشم از دید چشم

تا نماید سنگ گوهر، پشم یشم

تشابه هستی و مستی در این است که هر دو کاهنده‌ی عقل
و شرم آدمی اند.

زانکه هستی سخت مستی آورد

عقل از سر، شرم از دل‌ها برد

مست شراب قهر الهی باده‌ی خود را از سبوه‌های متعددی
می نوشد. دوستی جان و مال از يك طرف و حبّ جاه و مقام از
طرف دیگر خم‌های باده‌ی این مستان اند.

مستی ایشان به اقبال و به مال

نه ز باده‌ی تست‌ای شیرین فعال

و در جای دیگر:

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و خواه جان و خواه نان

هر یکی زینها ترا مستی کند

چون نیابی آن خمارت می زند

و در جای دیگر:

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ

برده‌ی هوش است و عاقل زوست دنگ

خمر تنها نیست سر مستی هوش

هر چه شهوانی است بندد چشم و گوش

مستان باده ی قهر، اطلاعی از شراب لطف ندارند. به باور مولانا تقدیر الهی چنین است که آنان بویی از شراب لطف که وی آن را «شراب بندگی» می نامد نبرند. زیرا اگر قرار بود هر سلطانی همانند ابراهیم ادهم با نوشیدن جرعه ای از این شراب دست از پادشاهی بشوید و ترک دنیا گوید جهان را اغتشاش و آشوب فرامی گرفت و شیرازه ی انتظام دنیا گسیخته می شد.

پادشاهان جهان از بدرگی

بو نبردند از شراب بندگی

ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ

ملك را بر هم زدندی بی درنگ

ليك حق بهر ثبات این جهان

مُهرشان بنهاد بر چشم و دهان

مستی خمر و بنگ

میان گروه مست از باده قهر الهی و اصحاب بیخود شده از شراب لطف حق، عده ای نیز با توسل به باده زمینی و ماده ای که آن را بنگ یا حشیش می نامند تلاش و تقلا می کنند مدت زمانی هر چند اندک، از دغدغه های هوشیاری و عقل دور اندیش رهایی یابند. واقعیت امر هم این است که از دیر باز بنگ و باده برای ایجاد مستی «تغییر حال» به کار می رفته است.

در این میان مخالفان صوفیه و از آن جمله ابن جوزی مستی صوفیه را به چشم انکار و تردید نگریسته و آن همه را ناشی از به کار بردن بنگ و معجون پنداشته است (ذکاوتی قراگزلو ۱۳۸۱، ص ۲۶۱).

مولانا علت استفاده از این مواد را ایجاد نوعی بی خودی و گریز از هستی معرفی کرده و به خاصیت حشیش در رهایی موقت از دغدغه وجود اشاره کرده است:

خاصیت بنهاده در کف حشیش

کو زمانی می رهاند از خودیش

اما در دوران مولانا هم چون امروز شرب خمر حرام^۲ بوده و مصرف بنگ هم به جهات مختلف از نظر اجتماعی پسندیده نبوده است. چنانکه شمس تبریزی مرشد مولانا حشیش را خیال دیو می خواند^۳.

جمله عالم ز اختیار و هست خود

می گریزد در سر سرمست خود

تا دمی از هوشیاری وارهند

ننگ خمر و بنگ بر خود می نهند

مولانا شراب را تشدید کننده حال و صفت درونی هر کس

می داند؛ اگر شخص بی ادب باشد با نوشیدن می بی ادب تر

می شود و اگر عاقل باشد عاقل تر می گردد. علت تحریم می را

افزون بودن شمار بی ادبان بر نیکو صفتان می داند و تحریم آن را

به نفع جامعه انسانی به شمار می آورد:

باده نی در هر سری شرمی کند

بی ادب را بی ادب تر می کند

گر بود عاقل نکوفر می شود

ور بود بد خوی بدتر می شود

ليك اغلب چون بدند و ناپسند

بر همه می را محرم کرده اند

حکم غالب راست چون اغلب بدند

تیغ را از دست رهزن بستند

مولانا مصرف مواد مخدر را برای نیل به حقیقت، نا کارا

می یابد. وی با بهره گیری از آیه سوره ی رحمان که اعلام

می دارد: «گریز از آسمان ها و زمین برای جن و انس امکان

ندارد الا به سلطان» تصریح می کند که تنها راه منحصر به فرد

رهایی دائمی از گرفتاری این فلک، فنا است:

هیچ کس راتا نگردد او فنا

نیست ره در بارگاه کبریا

هست معراج فلک این نیستی

عاشقان را مذهب و دین نیستی

و با این استدلال، مصرف باده و بنگ را رد می کند:

رزق از وی جو، مجوز از زید و عمر

مستی از وی جو، مجوز از بنگ و خمر

مستی خواب و مستی شغل

خواب نیز از نظر مولانا نوعی مستی است زیرا در خلال

آن، کار جاسوسان وجود انسانی یعنی حواس پنجگانه تعطیل

می شود.

جمله جاسوسان ز خمر خواب مست

زنگی شب جمله را کردن زده ست

مولانا خواب عمیقی که در آن از رؤیا نیز اثری نیست را در

ردیف نیستی حاصل از بی خویشی آورده است .

خواب را یزدان بدان سان می کند

کز دو عالم فکر را بر می کند

در قاموس باده شناسی مولانا، نوع دیگری از مستی وجود دارد، و آن وابستگی به شغل و حرفه است . وی بر این باور است که استغراق در کار و شغل چنانکه نوعی فراموشی از دغدغه های دیگر را ارمغان بیاورد، خود باعث ایجاد مستی و بی خودی است :

می گریزند از خودی در بی خودی

یا به مستی یا به شغل ای مهتدی

مستی عشق

مستان می عشق در این بادیه رفتند

من ماندم و از رفتن من هیچ اثر نیست

(عطار)

عشق بنا به تفسیر کثیری از بزرگان صوفیه خود «مستی

اکبر» یا «می ناب» است .

در مذهب عاشقان قراری دگر است

وین باده ی ناب را خماری دگر است

(دکتر نوربخش ۱۳۷۲، ج ۱ ص ۱۹۸)

عشق که مراتب آن را شیخ روزبهان شیرازی به روشنی در

کتاب عبهر العاشقین شرح کرده است از عشق بهیمی شروع و

پس از طیّ عشق انسانی به عشق الهی منتهی می گردد . مولانا

عشق انسانی نظیر آنچه زلیخا نسبت به یوسف داشت را با تمثیل

باده و کوزه شرح کرده است . از نظر وی ، باده ی عشق یعنی

حُسن و زیبایی از جهان غیب و معشوق انسانی، کوزه ی

نگهدارنده ی آن باده است .

صورت یوسف چو جامی بود خوب

ز آن ، پدر می خورد صد باده طروب

باز از وی مر زلیخا را شکر

می کشید از عشق افیونی دگر

باده ای از غیب و کوزه زین جهان

کوزه پیدا باده در وی بس نهنان

از دیدگاه مولانا، عشق الهی صرفنظر کردن از کوزه و جام

و ظرف (یا به تعبیر پیر رومی بت) و توجه و عشق ورزیدن به

«باده بخش» یعنی حق تعالی است .

زین قدح های صور، کم باش مست

تا نگریدی بت تراش و بت پرست

از قدح های صور بگذر، مایست

باده در جام است لیکن از جام نیست

سوی باده بخش بگشا، پهن فهم

چون رسد باده، نیاید جام کم

در ماجرای عشق لیلی و مجنون این معنا شرح مبسوطی

می یابد چنانکه مجنون در جواب منکران زیبایی لیلی که مجنون

را در عشق به او شماتت می کردند، چنین پاسخ می دهد:

گفت صورت کوزه است و حُسن می

می خدایم می دهد از نقش وی

کوزه می بینی ولیکن آن شراب

روی ننماید به چشم نا صواب

مستی وصال حق

به شهادت صاحب نظران تصوف، یکی از مفاهیمی که

ادب صوفیانه را رنگی خاص بخشیده «وصال حق» بوده است

(زرین کوب ۱۳۴۴، ص ۴۶). اتصال انسان به وجود مطلق که

در آن هستی صوفی در هستی حق مستهلک می شود بن مایه ی

بروز حالات و احوال شگرفی است که صوفیان از آن با شور و

شوق وصف ناشدنی سخن گفته اند . آن بی خودی که از وصال

حق دست می دهد، در این قبیل سخنان به مستی و بیشتر به

نیستی تعبیر می شود . حکایت مستی وصال بایزید که در آن خود

را خدا می نامید یکی از جالب ترین داستان های نقل شده توسط

مولانا در مثنوی است :

با مریدان آن فقیر محتشم

بایزید آمد که نک یزدان منم

گفت مستانه عیان آن ذوفنون

لا اله الا انا فاعبدون

مولانا در توصیف و توجیه حال نیستی و این که صوفی در

این حال از خودی خود تهی است و هر چه بر زبان وی جاری

می شود از حق تعالی است، تمثیل هایی مربوط به تأثیر شراب

در انسان به کار می برد . از روایت او چنین بر می آید کسانی که

به شکار شیر می رفتند شراب می نوشیدند تا دل و جرأت خود را

افزایش دهند. علاوه بر این کسانی هم که پیشگویی می کردند، قبل از این کار، به نوشیدن شراب مبادرت می ورزیدند؛ آن گاه مولانا می پرسد:

شیر گیر از خون نرّه شیر خورد

تو بگویی او نکرد آن باده کرد

ور سخن پردازد از راز کهن

تو بگویی باده گفته است این سخن

باده یی را می بود این شر و شور

نور حق را نیست این فرهنگ و زور؟

که تو را از تو بکل خالی کند

تو شوی پست او سخن عالی کند؟

گر چه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گوید حق نگفت او کافرست

در متون تصوف چنین تصریح شده است که وصال حق

مدّت زمان کوتاهی رخ می دهد؛ و پس از سپری شدن این حال،

صوفی به صفات انسانی باز می گردد. چون بایزید از وصال باز

آمد، مریدان او را ملامت کردند که خود را خدا پنداشتی و این

صلاح نبود. بایزید گفت اگر از این پس چنین حالی در من دیدید

با کارد مرا بزنید. مریدان هر يك کاردی آماده کردند. این بار

بایزید مست از وصال حق شطح بزرگتری می گوید:

نیست اندر جبّه ام الاّ خدا

چند جویی در زمین و در سما

مریدان با کارد به وی حمله می کنند و هر يك به فراخور

ارادتی که به مرشد داشتند به وی ضربه می زنند. شکفت

این که هر کس به گلوی پیر کارد می زد گلوی خود را بریده می

یافت و آن که به سینه وی می زد سینه خود را شکافته می دید.

گویا بر بدن بایزید با آن همه ضرب کاردهای کاری که زده بودند

حتی خراشی نبود. مولانا مستی وصال و بی خودی بایزید را

علّت این امر می داند:

ای زده بر بیخودان تو ذوالفقار

بر تن خود می زنی آن، هوش دار

زانکه بی خود فانیست و ایمن است

تا ابد در ایمنی او ساکن است

نقش او فانی و او شد آینه

غیر نقش روی غیر آنجای نه

مستی مولانا

چنین به نظر می آید که مولانا خود نیز وصال حق تعالی را

به صورتی تجربه کرده است. مؤید این ادعا بیّتی است که در «نی

نامه» دفتر اول مثنوی سروده است و خود را نشأت بخش و باده

بخش باده معرفی کرده است:

باده از ما مست شد نی ما از او

قالب از ما هست شد نی ما از او

یادداشت ها

۱- سابقه ی نوشیدن شراب در ایران به دوران باستان می رسد. ریشه «باده» همان «بادک» در زبان پهلوی است (پورداود ۱۳۳۱، ص ۱۲). همان طور که در یادداشت شماره ۳ خواهد آمد، سابقه ی بنگ نیز به زمان تصنیف اوستا می رسد. در ایران باستان نوشیدن شراب طبق ضوابط خاص صورت می گرفته است. بیروان ایزد مهر در مراسم مذهبی خود شراب را به عنوان خون گاو مقدّس مهر می نوشیدند و به این ترتیب پیمان برادری خویش را با هم کیشان خود تحکیم می بخشیدند. نوشیدن شراب مقدّس در عشاى ربّانی آئین کاتولیک ها از رسوم مهری در رم، به این آئین راه پیدا کرده است. در بزم های گزارش شده در شاهنامه، نوشیدن باده مرسوم بوده است و به احتمال زیاد جام جم و تقسیم بندی آن به هفت خط که از خط فرودینه شروع و به خط جور در لب جام منتهی می شده مربوط به همین مجالس بزم شاهانه بوده است (معین ۲۰۳۵، ج ۱ ص ۴۴۶). در این مجالس، ساقی بزم، جام را برای هر کسی به دستور رئیس مجلس پر می کرد و انتخاب خط جام یعنی اندازه باده، نشان از توانایی و گنجایش نوشنده داشت. باده پیمنا، جام را به سلامتی کسانی که حاضر بودند می آشامید و در بزم های با شکوه نخستین جام را به سلامتی شاه می نوشیدند حتی هنگامی که در مجلس حاضر نبود. (همان منبع، ص ۴۵۱).

۲- نوشیدن شراب بین مسلمین تا قبل از نزول آیات خمر رواج داشت. درباره ی شان نزول آیات تحریم خمر مفسّرین نظریات کم و بیش مشابهی اظهار کرده اند. زمخشری از بزرگان مفسّرین عامّه در کتاب ربیع الابرار کلّ مطلب را در یکجا نقل کرده است: «خدائوند درباره ی خمر سه آیه نازل فرموده که یکی از آنها آیه ی (یسئلونک عن الخمر و الیسیر...) است: «ای پیامبر از تو درباره ی شرب و قمار پرسش می نمایند، بگو که آن دو گناه بزرگی است و منافی نیز از برای مردم دارند ولی گناه آنان بزرگتر است (بقره، آیه ی ۲۱۹). بعد از نزول این آیه مسلمین کم و بیش شراب می نوشیدند و بعضی نیز شراب نوشی را ترک کرده بودند. تا اینکه مردی از مسلمین شراب نوشیده و با حال مستی به نماز ایستاد و در نماز به هذیان گویی پرداخت. پس آیه (یاایهاالذین امنوا الا تقربوا الصلوة... سوره نساء ۴۳) «ای کسانی که ایمان آورده اید در حال مستی به نماز نایستید...» نازل گردید. پس از این آیه نیز برخی از مسلمین به نوشیدن شراب ادامه دادند تا این که عمر بن الخطاب روزی در اثر نوشیدن شراب و مست شدن، با حالت مستی با امّ خنوخان شتر بر سر عبدالرحمن بن عوف کوبید و سر او را شکست. خبر به رسول خدا رسید. با حالت غضب براه افتاد و در آن زمان آیه (انمایرید الشیطان...) سوره مائده آیه های ۹۰ و ۹۱ نازل شد که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید شراب و قمار و بت پرستی و شرط بندی پلید بوده و از رفتار شیطان است، البتّه از آن دوری کنید باشد که رستگار شوید» (محقّق ۱۳۶۴، صفحه های ۲۶۴ و ۲۶۶).

تاریخ نشان می دهد که پس از سپری شدن دوران خلفای راشدین برخی از مسلمانان به نوشیدن شراب روی آوردند. به روایت ابن قتیبه (مؤلف المعارف) عده ای از صحابه و فرزندان صحابه از جمله ولید بن عقبه، یزید بن معاویه و پسران عمر خطاب (عبدالله و عبدالرحمن و عاصم) و عبّاس بن عبدالله بن عبّاس به این کار مبادرت می کردند (جوهر کلام ۲۵۳۶، ص ۹۹۵). در دوران خلفای اموی و عبّاسی فقهای چابلوس که علاقه خلفا را به مشروب مسکر دیدند برای تجویز باده پیمایی آنان، به تفسیر و تأویل برداختند تا مگر راه قانونی برای شراب خواری بیابند و لذا نوشیدن نوعی شراب (نیبذ) را مباح و نوعی دیگر را حرام شمرند. گزارش شده که ابوحنیفه از جمله فقهای بوده که نیبذ را مجاز شمرده است (ذکوانی قراقرز ۱۳۸۱، ص ۱۷۵) نیبذ آب میوه های انگور، خرما، کشمش، سیب و زردآلو و ذرت است گاهی هم به آن غسل یا شیره افزوده و می جوشانند. و چون چندی می ماند تخمیر می شد (همان منبع، ص ۹۹۵).

تخریم باده قبل از اسلام در ایران سابقه داشته است. به گزارش فردوسی در زمان پادشاهی

چاپ دوم.

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۴۴). ارزش میراث صوفیه، انتشارات آریا.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۴). شاهنامه، دیسکت فشرده، انتشار مؤسسه خدمات کامپیوتری نور.

محقق، محمد باقر (۱۳۶۴). نمونه‌ی بینات در شأن نزول آیات، انتشارات اسلامی.

معین، محمد (۲۵۳۵). مزیدینا و ادب پارسی، انتشارات دانشگاه تهران.

موحد، محمد علی (۲۵۳۶). مقالات شمس نبریزی شمس تبریز، انتشارات دانشگاه صنعتی شریف.

کوتاه و خواندنی

دوستی

فضیل عیاض گوید: چون تو را گویند: خدای - عز و جل - را دوست داری، خاموش باش که اگر گوئی: نه، کافر باشی و اگر گوئی: بلی، فعل تو به فعل دوستان او نماند.

عیب جویی

نقل است که وقتی شخصی هم صحبت ابراهیم ادهم بود. می خواست باز گردد. ابراهیم را گفت: یا خواجه! عیبی که در من دیده‌ای، مرا از آن آگاه کن. گفت: در تو هیچ عیبی ندیده‌ام. زیرا که در تو به چشم دوستی نگاه کرده‌ام. لاجرم هر چه از تو دیده‌ام مرا خوش آمده است.

قبیله

نقل است که روزی معروف را مسافری رسید و در خانقاه قبیله نمی دانست روی به طرفی دگر کرد و نماز گزارد. بعد از آن چون او را معلوم گشت، از آن خجل شد. گفت: آخر چرا مرا خبر نکردی؟

شیخ گفت: ما درویشیم و درویش را با تصرف چه کار؟ و آن مسافر را مراعات بی حد کرد.

(گزیده از تذکرة الاولیاء عطار)

بهرام گور زمانی که وی پس از شکار به شهری در آمد و چندی در آنجا اقامت گزید. مردی به نام کیروی که کدخدای یکی از دهات اطراف بود، چون شنید شاه به شهر نزدیک ده وی آمده است، چندین بار از میوه‌های ده خویش به پیشکشی نزد شاه برد. بهرام چون ارادت کیروی را دید وی را اعزاز کرد و اجازه داد در میان سردارانش بنشیند. در برابر کیروی جامی پر از شراب خسروانی بود و او دست برد و جام را تا انتها سر کشید. شراب خسروانی شرابی مرد افکن بود و کیروی جام را تا خط جور سر کشیده بود. سپس بهرام وی را رخصت رفتن داد. کیروی سوار بر اسب خود از شهر به طرف ده حرکت کرد. در میان راه شراب در وی چنان اثر کرده بود که ناگزیر از اسب به زیر آمد و زیر درختی بی هوش شد. کلاغان به وی، که از دنیا بی خبر بود، حمله بردند و چشمانش را از کاسه در آوردند. کیروی در اثر این زخم جان داد. وقتی خبر به بهرام بردند، دستور داد که دیگر کسی حق نوشیدن شراب ندارد:

حرام است می در جهان سر به سر
اگر پهلوان است اگر پیشه ور
مدتی از تحریم می گذشته بود. می خواران از ترس غضب شاه به قول حافظ «باده پنهان می خوردند». زنی برای پسرش همسر گرفته بود و داماد محبوب ناتوان از انجام وظیفه‌ی دامادی بود. مادرش برای مداوای حجب او جامی شراب به وی خوراند و آنکه پسر مست با دل و جرأتی که پیدا کرده بود به کوچه رفت. یکی از شیران شاه از دست شیربان کریخته بود و شیربان با زنجیر در تعقیبش می آمد تا کجا شیر را غافل گیر کند و به زنجیرش کشد. داماد مست جلوی شیر را گرفت و بر وی سوار شد. شیربان خبر به بهرام برد. بهرام با کندو کاش بالاخره رمز جرأت داماد جوان را از مادرش بیرون کشید، و چنان نعت تأثیر این واقعه قرار گرفت که دستور به رفع تحریم شراب داد:

به مویب چنین گفت اکنون بنید
که چندان خورد می که بر تره شیر
نه چندان که چشمش کلاغ سیاه
بر اندازه بر، هر کسی می خورید
حلال است و میخواره باید گزید
نشیند نیارد ورا شیر زیسر
همی بر کند مست خفته به راه
به انجام و فرجام خود بشگرید
(شاهنامه)

آنچه در ایران باستان منعم بوده است نوشیدن می تا حد بد مستی است. فردوسی، در انتهای حکایت جنگ نوشزاد پهلوان و مرگ او در میدان نبرد، چنین بند می دهد:

مگردان سر از دین و از راستی
گرت هست جامی، می زود خواه
نشاط و طرب جوی و مستی مکن
به اندازه خوردن باده و خواص آن را کیو پهلوان به لهراسب چنین شرح می دهد:

چو پیروی بر آید ز ناکه به مرد
چو ببیدل خورد مرد گردد دلیر
چو غمگین خورد شادمانه شود
پند بود ز جمهر حکیم در مجلس دربار نیز گویای این است که باده خوردن بایستی برای ایجاد شادمانی باشد نه بد مستی که مورد نكوهش است.

زمی نیز تو شادمانس گزین
که مست از کسی نشنود آفرین

۳- در مقالات شمس آمده است: «یاران ما به سبزهک (حشیش) گرم شوند. آن خیال دیو است. . . مردم را چنان کند که هیچ فهم نکنند و دنگ باشند و شخصی سنوال می کند: «هرای خمر در قرآن هست، حرامی سبزهک نیست. «شمس پاسخ می دهد: «هر آیتی را سببی می شد، آنکه وارد می شد. این سبزهک را در عهد پیغمبر علیه السلام نمی خوردند صحابه، و اگر نه کشتن فرمودی (موحد ۲۵۳۶، ص ۷۵). در کتاب اوستا نیز به دیوی به نام «کونده» اشاره شده که با تنگ (حشیش) مرتبط است. این دیوی یکی از دشمنان سروش، فرشته پیام آور زرتشت معرفی شده است (پورداد ۱۳۳۱، ص ۹۵).

فهرست منابع

پورداد، ابراهیم (۱۳۳۱). هرمزنامه، نشریه‌ی انجمن ایران شناسی.

جوهر کلام، علی (۲۵۳۶). تاریخ تمدن اسلام نوشته جرجی زیدان انتشارات امیر کبیر.

دکتر نوربخش، جواد (۱۳۷۲). فرهنگ نوربخش، ناشر مؤلف.

ذکاوتی قراگزلو، علیرضا (۱۳۸۱). تلبیس ابلیس نوشته‌ی ابن جوزی ابوالفرج، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.

رمضانی، محمد. مثنوی معنوی مولانا جلال الدین رومی بلخی، انتشار کلاله خاور،

خانقاه و خانقاه داری (۴)

به در نمی رود از خانقه یکی هشیار که پیش شهنه بگریه که صوفیان مستند

موقوفات طریقت نعمت الهی در ایران و جهان

روایت صوفی



نمایی از مآذمتان قدیمی نخستین خانقاه نعمت الهی در تهران

نخستین خانقاه طریقت نعمت الهی عصر حاضر در خانه کوچکی موجودیت یافت که وسیله شادروان مونسعلی شاه نعمت الهی پیر وقت طریقت نعمت الهی به نام خود ایشان خریداری شده بود. این خانه که از آغاز خانقاه نعمت الهی نامیده شد، در جنوب شهر تهران حوالی میدان شاپور قرار دارد با آدرس: خیابان مولوی، خیابان تشکری - بلورسازی - کوچه میثم، چارسوق چوبی، پلاک ۱۶. نخستین خانقاه نعمت الهی دارای چند اتاق، محوطه ای کوچک و بنای قدیمی محدودی بود و علاوه بر آن که مرکز اجتماعات هفتگی صوفیان به شمار می رفت، محل سکونت زنده یاد مونسعلی شاه نعمت الهی و همسرش نیز بود.

در سه بخش گذشته به پیدایش خانقاه و خانقاه داری در دنیای اسلام به ویژه از اواخر قرن دوم هجری قمری اشاره ای داشتیم. در ضمن پیدایش مکتب تصوف و تحولات آن بررسی شد تا سرانجام به دوران شاه نعمت الهی ولی رسیدیم که طریقت نعمت الهی براساس وحدت وجود در مکتب تشیع شکل گرفت. در ضمن از خانقاه های پیش از طریقت نعمت الهی یاد کردیم و به خانقاه های شاه در کوهبنان و یزد پرداختیم تا زمانی که به استقرار شاه در ماهان انجامید. در مورد انتقال مرکز طریقت نعمت الهی به هندوستان بعد از وفات شاه نیز اشاره شد و از خانقاه شاه خلیل الله - فرزند و جانشین شاه - در شهر بیدر پایتخت دکن و شاه حبیب الدین محب الله نود شاه - که خانقاهی حوالی قصبه بیر احمد آباد بیدر بنا نهاده، یاد نموده اشاره کردیم از زندگی و آثار و خانقاه اقطاب بعدی تا زمان رضا علی شاه دکنی خبری نیست که گویا خانقاه او حوالی دکن بوده است. به هر حال بعد از سه قرن سید معصوم علی شاه سال ۱۱۹۰ ه ق به عنوان جانشین تام الاختیار وارد شیراز شده طریقت نعمت الهی را تجدید حیات کرد ولی گرفتار شد.

سید معصوم علی شاه و یارانش از شیراز اخراج و راهی تهران و خراسان می شوند و پس از آن تا دوران مست علی شاه شیروانی نام و نشانی از خانقاه نیست و اگر خانقاهی ایجاد شده به تاراج رفته. به خصوص که صوفیان دو قرن یا در خفا زندگی می کردند یا سرگرم سیر و سفر بودند. گروهی هم نظیر سید معصوم علی شاه مظلومانه در رودخانه قره سو غرق یا مانند مشتاق علی شاه سنگسار شدند. در زمان رحمت علی شاه از سوی محمد شاه قاجار فرمان نایب الصدوری به نام او صادر می شود، با این عنوان به فارس رفته و مستقر می گردد. پس از آن هم مستعلی شاه شیروانی خانه و خانقاهی در شیراز بنا می کند که اثری از آن باقی نیست.

با منابع محدودی که در این گوشه دنیا در اختیار ماست نمی توان اینها را قطعی دانست به خصوص که اطلاعات محدودی از دوران سه قرن اقامت اقطاب سلسله در هندوستان در اختیار داریم. در دورانی هم که ایران درگیر مبارزات داخلی زندیه و قاجاریه بوده به ویژه بعد از آقا محمد خان قاجار، صوفیان مورد آزار و اذیت فتحعلی شاه بودند. اینک به دنباله مطلب در ارتباط با خانقاه های نعمت الهی در قرن اخیر می پردازیم. صوفی»

مساحت تقریبی ۱۷۰۰ مترمربع - بنای خانقاه جدید با بهره گیری از فرهنگ معماری سنتی ایران بنا گردید و در کنار آن سالن کتابخانه و موزه ساخته شد که آن همه وقف صوفیان نعمت الهی است. در دوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۲ خورشیدی، پیر طریقت خانه مسکونی و مطب شخصی خودشان را هم که در حاشیه بنای خانقاه قرار داشت طی اقرار نامه ای رسمی و شرعی با تمام عرصه و اعیان و ملحقات و متعلقات آن برای استفاده اخوان طریقت نعمت الهی وقف شرعی و قانونی کردند و بنای دیگری را در کنار خانقاه به عنوان خوابگاه اخوان مسافر - که از شهرستانها برای انجام کاری موقتاً به تهران می آیند - به موقوفه یاد شده اضافه نمودند. علاوه بر آن طی يك وقف نامه رسمی که بعد از آن تنظیم و در دفتر خانه شماره ۲۴۲ تهران طی شماره ۷۵۸۱۰ به ثبت رسیده است همه تاسیسات خانقاه و تمام زمین آن به مساحت ۴۰، ۱۶۹۴ متر مربع و همه اعیانی آنها را که شامل پلاک های شماره ۱۸۳۲ و ۱۸۳۱ و ۱۸۲۲ و ۱۸۲۳ و ۱۸۳۰ و ۱۸۲۱ و نیز باقیمانده پلاک ۱۸۱۹ واقع در بخش ۵ تهران و همچنین سند مالکیت شماره ۲۰۰۵۷۳ صفحه ۴۰۹ دفتر ۱۷۵ شماره ورقه مالکیت ۳۴۰۲۳۱ بود با جمیع متعلقات و لوازم و اثاثیه و اشیا و کتاب های آن و دیگر چیزها از جمله تلفن ۵۳۰۷۳۶ و امتیاز برق و دو انشعاب آب را وقف فقرای نعمت الهی کردند.^۲

باید یادآور شد تا پیش از بنای خانقاه های جدید در عصر حاضر صوفیان هر شهر، شب های جمعه و دوشنبه در خانه مسکونی پیر طریقت یا شیخ و گاه در اماکن عمومی نظیر تکایای شهر و دیارشان جمع می شدند و حلقه ذکر تشکیل می دادند.^۳ تنها گروهی از صوفیان که مقیم یا مجاور مزار شاه نعمت الله ولی در ماهان بودند در مزار شاه به ذکر حق می پرداختند و جمعی هم در کرمان گاهی مزار مشتاق را درون حلقه صفا قرار می دادند ولی اغلب جلسه هفتگی در تکیه مدیرالملک کرمان برگزار می شد.

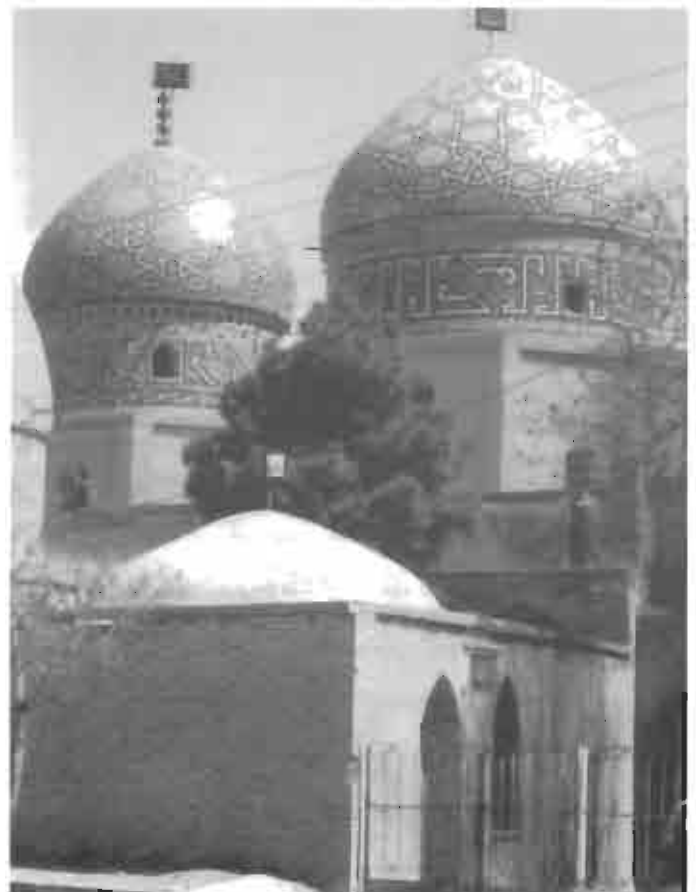
در دوران زعامت شادروان مونسعلی شاه ذوالریاستین علاوه بر دایر شدن خانقاه کوچک تهران، پنج خانقاه کوچک و بزرگ دیگر هم در شهرهای مختلف ایجاد یا خریداری و وقف قانونی و شرعی خاص فقرای نعمت الهی شده بود که بر اساس سوابق امر می توان به طور خلاصه به این شرح به آنها اشاره کرد.

۱- خانقاه کرمانشاه، نخستین خانقاه بعد از تهران است که در زمان مونسعلی شاه خریداری و بعد از فوت ایشان وقف شده که

خانقاه تهران در سال ۱۳۱۵ خورشیدی به مالکیت مرحوم مونس علی شاه درآمده بود و متأسفانه ایشان بدون توجه به موضوع وقف در سال ۱۳۳۲ خورشیدی خرقة تهی کرد و ورثه ایشان قانوناً خودشان را مالک آن می دانستند، در حالی که محل اجتماع صوفیان بود. دکتر جواد نوربخش - نورعلی شاه کرمانی - جانشین منتخب مونسعلی شاه ذوالریاستین و پیر جدید طریقت نعمت الهی، از محل اندوخته چند سال خدمت پزشکی در بهداری بم - به قول خود ایشان - بهای خانقاه را به ورثه پرداخت و آن را خرید و بعد از انتقال به تهران در همانجا مستقر گردید.

(چله نور، صفحه ۱۱۳، روایت صوفی)

با توجه به محدود بودن محوطه و بنای خانقاه تهران، ابتدا تصمیم بر آن بود که محل بزرگتری برای خانقاه در نظر گرفته شود. ولی بعد از مدتی با جلب موافقت همسایگان تصمیم به توسعه همان محل گرفته شد تا جوابگوی تعداد صوفیان باشد. طی چند سال خانه های قدیمی اطراف خانقاه خریداری و بعد از آن همه بناهای غیر قابل استفاده تخریب شد و در محوطه جدید - به



نمایی از مزار مشتاقعلی شاه در کرمان



نمای بخشی از بنای شمالی خانقاه جدید نعمت‌اللهی تهران

اغلب خانقاه‌ها معمولاً در زمین‌هایی که تهیه و اول وقف می‌شد بر اساس نقشه و طرح اساسی که اغلب مبتنی بر فرهنگ معماری سنتی ایرانی بود، با توجه به نیاز آن روزگار درویشان نعمت‌اللهی و اندیشه توسعه و آینده‌نگری به صورت اساسی و آبرومندی ساخته و یا بناهای سابق تکمیل و ترمیم می‌شد و در اختیار صوفیان طریقت قرار می‌گرفت.

یادداشت‌ها:

۱- از خوانندگان به ویژه صوفیان نعمت‌اللهی توقع و تقاضا داریم اطلاعات خودشان را در هر زمینه‌ای که مربوط به خانقاه‌های نعمت‌اللهی در گذشته و حال باشد - چه آنها که اکنون دایر است و چه بناهایی که در اختیار صوفیان نیست - در صورت امکان همراه با تصویر مربوط به گذشته و امروز با تاریخ و مشخصات و ذکر ماخذ و شرح کامل و کافی برای ما ارسال دارند که در صورت تمایل به نام خودشان منتشر خواهد شد.

۲- برای نمونه متن وقف نامه رسمی وقف خاص دارای شماره ۷۵۸۱۰ که در دفتر اسناد رسمی شماره ۲۴۲ تهران تنظیم شده منتشر می‌شود: «حضرت آقای دکتر جواد نوربخش (قطب سلسله جلیله نعمت‌اللهی)

مقبره مونس در آن قرار دارد و اینک در اختیار صوفیان است.

۲- خانقاه نعمت‌اللهی شهر قوچان در استان خراسان سال ۱۳۲۶ خورشیدی در زمان مونسعلی شاه ذوالریاستین تاسیس شده که کماکان دایر و در اختیار صوفیان است.

۳- خانقاه نعمت‌اللهی یزد سال ۱۳۲۷ در جوار مقبره تاریخی منسوب به اولاد شاه نعمت‌الله ولی بنا گردیده و وقف شرعی و قانونی شده است. خانقاه یزد از سال ۱۳۶۰ از تصرف صوفیان خارج شده اکنون سالن ورزشی و پایگاه مقاومت بسیج است.

۴- خانقاه نعمت‌اللهی مشهد در استان خراسان سال ۱۳۲۸ خورشیدی خریداری و وقف شرعی و قانونی شد، ولی از دهه شصت به بعد در اختیار صوفیان طریقت نعمت‌اللهی نیست و افرادی به صورت غیر قانونی و شرعی در آن مستقر شده‌اند.

۵- خانقاه نعمت‌اللهی شهر صفاد در استان فارس از سال ۱۳۲۹ خورشیدی به عنوان موقوفه شرعی و قانونی دایر گردیده ولی متأسفانه اوایل دهه شصت بنای آن توسط شهرداری تخریب شد و تنها زمین آن باقی مانده است.

(ذکاین، ۱۳۸۲، ص ۲۹۱-۲۸۹ و روایت صوفیان)

بدیهی است در ادامه این سلسله مقالات به مناسبت به ترتیب به وضعیت بقیه خانقاه‌های نعمت‌اللهی اشاره خواهد شد. لازم به یادآوری است هر زمان درویشان خواسته‌اند به اشغال خانقاه‌ها اعتراض کنند دستور پیر طریقت این بوده که: خانقاه، خانه حق و مولاست و ما سرایداریم و دوستدار مولا. به همین دلیل حضور نداشتن در خانقاه نباید در اخلال ما خللی وارد سازد که محافظ خانه حق تنها ما نیستیم و به هر حال وقف همیشه وقف است و به موقع خودش نظر واقف هم تأمین می‌شود.

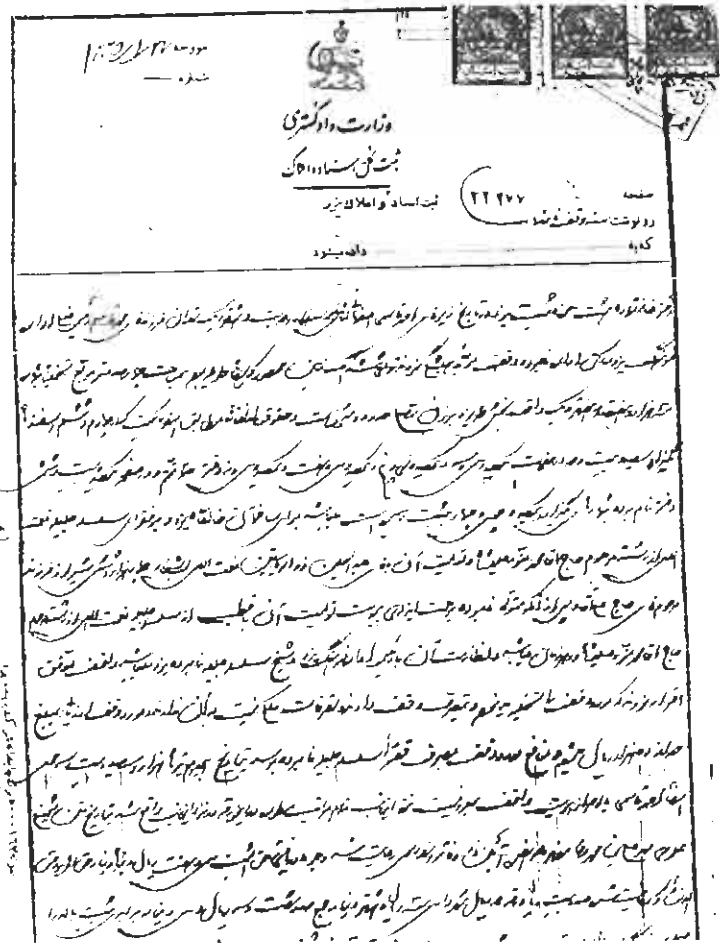
در پایان این بخش باید متذکر شد که به احتمال زیاد این سوال ممکن است برای خوانندگان پیش آید: چرا در حالی که مثلاً مرکز استانی که به قولی پایتخت تصوف به ویژه طریقت نعمت‌اللهی به شمار می‌رود، خانقاه وجود نداشته، در شهر کوچکی در این استان خانقاهی دایر شده است؟ پاسخ سوال این است که در آن ایام تعداد صوفیان محدود و امکانات هم بسیار کم بود. به همین دلیل در نقاطی که صوفی‌ایثارگری خانه‌ای را وقف صوفیان می‌کرده یا محل کوچکی به همت یک یا چند نفر از ایشان خریداری و وقف می‌شد، خانقاه دایر می‌گردیده. ولی بعدها و در دوران پیر طریقت جدید وضعیت صورت دیگری پیدا کرد و

بدانند) و متولی محترم اقرار به قبض و وقف نمود از طرف موقوف علیهم و صریحا اقرار دارند بر این که رقبه مذکور از ابتدای انتقال به معظم له اختصاص به خانقاه نعمت اللهی تهران و وقف خاص داده شده به منظور استفاده مذکور در بالا و صیغه صحیح شرعی وقف با وجود تمام ارکان صحت در بدو تصرفشان به عنوان مالکیت جاری فرمودند و لذا مورد وقف از ابتدای انتقال به ایشان مورد استفاده جهت وقف بوده و می باشد و نظار از طرف متولی محترم عبارتند از ۱- آقای صفحا نوریبخش فرزند آقای دکتر جواد نوریبخش شناسنامه ۴۴۲ بم متولد ۱۳۳۵ ساکن کرج. ۲- آقای مهندس وفا نوریبخش فرزند آقای دکتر جواد نوریبخش شناسنامه ۳۶ تهران متولد ۱۳۳۷ ساکن کرج بلوار ماهان پلاک ۱۱۰ منزل شخصی. ۳- آقای ماشالله نیک طبع فرزند محمد شناسنامه ۱۱۳۲۵ کرمان متولد ۱۲۹۷ ساکن تهران. ۴- آقای علی سیاوش کباری فرزند ابوطالب شناسنامه ۱۱۵۱ تهران. ۵- آقای پرویز ایلخانی پور. ۶- آقای پرویز نوروزیان شناسنامه ۷۷۴ تهران متولد ۱۳۲۲ فرزند جواد. ۷- آقای سید جواد ذکایی شناسنامه ۱۴۶۵ تهران متولد ۱۳۳۱ با توضیح این که در استعمال ۲۸۱۹- ۱۸، ۱۸، ۶۶، ۵، ۱۷، ۲۶۰۳- تهران و ۶۶، ۳، ۱- کنسولگری ایران در لندن ثبت و سند را امضا نمودند. به تاریخ بیست و ششم مرداد ماه ۱۳۶۶ شمسی. محل امضا پرویز ایلخانی پور. ۴۰

۳- نویسنده به خاطر دارد تا پیش از تعمیر و دایر شدن خانقاه نعمت اللهی در کرمان، صوفیان کرمان در تکیه معروف به مدیر الملک اجتماع می کردند. همچنین شنیده شد در کرمانشاه هم پیش از تعمیر مقبره مظفر علی شاه کرمانی و بنای خانقاه جدید کرمانشاه، صوفیان در همان مزار مخروبه جمع می شدند. در شیراز هم هفت تن محل اجتماع صوفیان بوده است. ۴- به طور کلی از تعداد شصت و سه خانقاه نعمت اللهی که تا سال ۱۳۵۷ خورشیدی دایر بوده، طی سال های اخیر روی هم چهل خانقاه دایر همراه با قطعاتی زمین و یک باغچه مشجر از موقوفات طریقت نعمت اللهی از تصرف صوفیان خارج شده است. به همین دلیل استفاده کنندگانی که موقوفه خاص برای بهره وری آنها بوده از ورود به خانه شان منع شده و موقوفه خاص ایشان در اختیار دیگران قرار گرفته. به همین دلیل ناچار شب های دوشنبه و جمعه در خانه یکی از درویشان به ذکر حق می نشینند.

منابع:

- ۱- برتری از نور، جواد ذکایی، چاپ دوم، ناشر نویسنده، ۱۳۸۲، تهران.
- ۲- جلّه نور، روایت صوفی، چاپ اول، ۱۳۷۲ خورشیدی، انتشارات خانقاه نعمت اللهی، لندن.



وقف نامه مربوط به وقف خاص بودن خانقاه یزد

فرزند آقای شیخ اسدالله دارای شناسنامه ۱۳۴۲۱ کرمان ساکن تهران میدان شاپور سابق، خانقاه نعمت اللهی اقرار صریح و صحیح فرمودند که وقف موبد خاص و حبس مخلد مخصوص نمودند بر فقرای سلسله نعمت اللهی ششدانگ عرصه و اعیان یک باب خانه که با مجتمع حدود به صورت واحد درآمد به مساحت ۴۰، ۱۶۹۴ متر مربع پلاک های ۱۸۳۲ و ۱۸۳۱ و ۱۸۲۲ و ۱۸۲۳ و ۱۸۳۰ و ۱۸۲۱ و باقی مانده ۱۸۱۹ واقع در بخش ۵ تهران مجموعه و محدوده سند مالکیت ۲۰۵۷۳ صفحه ۴۰۹ دفتر ۱۷۵ حامی ۳۴۰۲۳۱ با جمیع متعلقات و لوازم و اثاثیه و اشیا و کتابهای آن و ملحقات و منضمات دیگر از جمله تلفن ۵۳۰۷۳۶ و امتیاز برق و دو انشعاب آب و غیره که فقرا در آن به ذکر و عبادت در لیالی دوشنبه و جمعه بپردازند و به اقامه مجالس جشن و عزاداری در ایام و لیالی عید و سوگواری اسلامی جعفری زیر نظر مستقیم و طبق دستور تولیت مرقوم یا نظار منصوب از طرف معظم له بپردازند و تولیت موقوفه را مادام الحیات برای شخص خود و پس از رحلتشان برای قطب بعدی سلسله که به نص مکتوب از جانب خودشان تعیین خواهند نمود، قرار دادند و حق تعیین نظار و عزل هر یک از آنان از مختصات تولیت وقت خواهد بود (در صورتی که لازم و مقتضی

شطرنج العرفا

از: دکتر جواد نوربخش

معرفی

شطرنج العرفا نوعی بازی است که از دیرباز میان صوفیان متداول بوده است. این بازی علاوه بر تفریح و سرگرمی آفات راه و مراحل سلوک سالکان الی الله را به سادگی آموزش می‌دهد زیرا نحوه‌ی بازی طوری است که بازی‌کننده مقامات و منازل طریق و خطرات آن را عملاً می‌آموزد.

این بازی را نرد عرفان نیز نامیده‌اند و بسیاری از عارفان به نکاتی در ارتباط با شطرنج اشاره کرده‌اند که به آنها خواهیم پرداخت.

تاریخچه

متأسفانه به طور دقیق نام مبتکر این بازی معلوم نیست، هرچند عده زیادی آن را به شیخ بهاء‌الدین عاملی نسبت می‌دهند، شاید هم پیدایش شطرنج العرفا قدیمی‌تر از زمان او باشد. قدر مسلم این است که تمام نسخه‌های این بازی عارفانه به زبان فارسی نوشته شده و همه چیز نشان از آن دارد که مبتکر آن یک نفر ایرانی بوده است.

نسخه‌های قبلی

طی سال‌ها تعداد زیادی نسخه خطی شطرنج العرفا به نظر اینجانب رسید که متأسفانه نوشته‌های همه با یکدیگر اختلاف داشت و اغلب ۱۰×۱۰ یا ۱۲×۱۲ خانه بودند. ناچار بعد از بررسی لازم تمام نسخه‌ها را مورد مطالعه قرار دادم و از تلفیق آنها نسخه جدیدی را که ۱۷×۱۷ خانه است تهیه و برای استفاده

همگان به ویژه صوفیان انتشار دادم.

اشعاری که در حاشیه و بالای نسخه‌ها بود

در حاشیه و بالای هر یک از نسخه‌های مورد مطالعه اشعاری به مناسبت نوشته شده بود که با هم تفاوت بسیار داشت که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود.

نسخه اول

اشعار این نسخه در ارتباط با ساخت شطرنج العرفا و نحوه بازی کردن است.

بعد حمد خدا و نعت رسول

گوش کن نکته‌ای به سمع قبول

هست این نکته‌ای بر اهل یقین

کرده زو امتحان پاکسی دین

گر تو خواهی طریقه‌ی مقصود

چوبکی شش جهت تراشی زود

هر طرف را از نقطه‌ی یک و دو

تا به شش می‌رسانی‌ای دلجو

پس بیفکن به روی کاغذ باز

تا کدامین عدد شود دمساز

آن عدد را شماره کن ز عدم

تا کجا نقطه می‌شود توأم

گر در آن خانه نردبان باشد

رو به بالا که جای آن باشد

ور خطا خانه را دچار افتی

به نشیب از دهان مار افتی

نسخه دوم

ما به نبرد هجرانش همچو مهره در بندیم
دل ز غیر بپریدیم خیمه از جهان کندم
دیده ایم رویش را باز آرزومندیم
دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی

نسخه سوم

شطرنج نردبان ره عرش اعظم است
قطب فلک ز بازی او در توهم است
هر سالکی که واقف اسرار وی نشد
در وادی هلاکت و اندوه و غم کم است

نسخه چهارم

ای سالک ره که طی کنی راه هدی
از بازی شطرنج زمانی به خود آ
در طی مقامات کرافتی به غرور
از عرش علی به اسفل افتی به خدا

وسایل بازی

۱- برای بازی با شطرنج العرفا طاسی شبیه به طاس نرد لازم است که شماره های یک تا شش روی آن نوشته یا حک شده باشد و طاس به راحتی روی سطح صاف قرار بگیرد.
۲- دو مهره یا وسیله ای کوچک و خاص برای نشان دادن خانه ی هر یک از بازی کنان مورد نیاز است. در گذشته اغلب افراد هنگام بازی از انگشتی های خود به جای مهره بازی استفاده می کردند.

یادآوری:

خوب است درویشان و سایر علاقمندان، دیگر افراد به ویژه اعضای خانواده و دوستان خودشان را در فرا گرفتن نحوه بازی شطرنج العرفا راهنمایی کنند و مشوق آنها باشند، زیرا بازی شطرنج العرفا علاوه بر این که اغلب انسان ها را از تفریحات مضر و زیان بخش باز می دارند، معلم اخلاق و وسیله ی تربیتی آموزنده ای برای همگان است.

روش بازی شطرنج العرفا

۱- معمولاً تعداد افراد بازی کننده دو نفر است ولی بیش از

دو نفر هم می توانند در این بازی شرکت داشته باشند.

۲- برای شروع بازی ابتدا هر یک از بازی کنان طاس شش خانه ای را که روی آن از یک تا شش نقش شده است روی سطحی صاف یا همان صفحه شطرنج العرفا می اندازد و اگر شماره ی (۱) را آورد مهره اش را در خانه عدم (اولین خانه) قرار می دهد. در صورتی که شماره (۱) نیاورد نوبت به دیگری می رسد. خلاصه تا بازی کننده شماره (۱) را نیاورد نمی تواند وارد بازی شود که شروع کار از خانه عدم است با شماره یک.

۳- پس از این که بازی کننده مهره اش در خانه ی عدم قرار گرفت نوبت بعد که طاس را انداخت به تعداد شماره ی طاس از خانه عدم شروع به بالا رفتن می کند و به هر خانه که رسید مهره اش را در آن جای می دهد و به همین ترتیب از خانه ها بالا می رود تا به مرتبه ی بقاء بالله برسد. صعود به ردیف های بالاتر با علامت نشانه در کنار جدول نشان داده شده است. که در آن صورت برنده محسوب می شود.

۴- در حین بازی هر کس مهره اش در خانه ای قرار گرفت که سر مار در آن باشد، به خانه ای که دم مار در آن واقع است تنزل می کند و مهره اش را در آن خانه می گذارد. برای نمونه اگر یکی از بازی کنان مهره اش در خانه مربوط به شیطان واقع شود ناچار به خانه ی شهوت نزول می کند و فرود می آید و باید که مهره اش را به خانه ی شهوت ببرد.

۵- از سوی دیگر هر گاه بازی کننده ای مهره اش در خانه ای قرار گرفت که ته نردبان در آن بود به خانه ای که سر نردبان در آن قرار دارد صعود می کند و مهره اش را در آن خانه قرار می دهد. برای نمونه اگر مهره بازی کننده در خانه ی صبر قرار گیرد به خانه ی وادی امین می پرد و به راحتی مهره اش را در خانه ی وادی امین قرار می دهد.

۶- مهره هر بازی کن که در سه خانه شطرنج العرفا به نام های خرابات، فناء فی الله و بقاء بالله قرار گیرد، آن بازی کن برنده محسوب می شود. در ضمن اگر شماره ی طاس بازی کنی در آخرین ردیف از خانه ی غرور اضافه آمد، مهره اش به ردیف ما قبل آخر وارد می شود. برابر نشانه. و همین طور بازی کنان ردیف آخر و ما قبل آخر را آن قدر دور می زنند تا این که به خانه های فناء فی الله و بقاء بالله وارد و برنده شوند یا در خانه های شیطان و غرور به دام افتند و فرود آیند.

مولانا جلال الدین محمد، بلخی است نه رومی!

علی اصغر مظہری کرمانی



چرا مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی شد؟

جلال الدین محمد روز ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری قمری - سی ام سپتامبر ۱۲۰۷ میلادی - در شهر بلخ^۱ که در آن روز کاران هنوز بخشی از ایران به شمار می رفت، به دنیا آمد. پدرش بهاء الدین محمد معروف به بهاء ولد در عین حال که فقیهی بزرگ و صاحب فتوا شهرت داشت، از مشایخ فرقه ی معروف به کبروی^۲ و در زمره ی پیروان شیخ نجم الدین کبری بود که او را سلطان العلماء هم می خواندند. از خود او نقل شده است: لقب سلطان العلماء را پیامبر اسلام در خواب به او اعطا کرده است (مثنوی، دکتر استعلامی جلد اول، ص ۱۵).

آباء و اجداد جلال الدین محمد از علمای عالی مقدار زمان خود بودند، از جمله شیخ حسن پدر بزرگ او به غایت متقی و پرهیزکار و بی اعتنا به مال و منال دنیا بود. می گویند شیخ حسن با دختر خوارزمشاه ازدواج کرده و برای این ازدواج نظیر آن چه برای بعض بزرگان تصوف نوشته اند، مطالبی عنوان شده است که معلوم نیست تا چه حد واقعیت داشته باشد.

به هر حال با توجه به مقام و حال ملاً حسن بعید نیست این همه پدیده ی ذهن مریدان بعدی او و دوستان او نوه اش مولانای بعدی بوده باشد. مطلب از این قرار است که نوشته اند: سلطان خوارزمشاه پیامبر اسلام را در خواب دید که فرمود: ما دختر تو را به شیخ عقد نمودیم تو نیز قبول کن. وزیر شاه هم این خواب را دید و از سوی شیخ حسن هم در خواب خدمت پیامبر رسید که به او فرمود: ما صبیبه ی شاه را به تو تزویج کردیم. خوارزمشاه به همین ترتیب عمل کرد و دخترش را به همسری شیخ حسن در

آورد که ثمره ی آن ازدواج بهاء ولد پدر مولانا جلال الدین محمد بلخی بود. (ریاض السیاحه شیروانی، ص ۱۹۳)
بسیاری از محققان صاحب نظر نظیر استاد دکتر محمد استعلامی در مورد مادر بهاء ولد هم با تردید برخورد می کنند در عین حال که نمی توان منکر شد به هر حال مادر مولانا ملکه جهان، یک شاهزاده بوده است. در مورد پدر بهاء ولد هم که نسبت او را به ابوبکر صدیق رسانده اند، این تردید وجود دارد ولی این همه ذره ای از ارزش معنوی بهاء ولد و فرزندش مولانا نمی کاهد. (مثنوی، دکتر استعلامی جلد اول، ص ۱۶)

مهاجرت به قونیه

از آنجا که بهاء ولد واعظ در سخنان خود از افکار و اندیشه های صوفیان سخن می گفت و از آنان دفاع می کرد، پس از تولد مولانا در بلخ - که پیش از این به آن اشاره شده است - اوضاع اجتماعی بلخ در دوران سلطنت محمد خوارزمشاه به صورتی پیش آمد که شیخ بهاء الدین ولد همراه با خانواده ی خود شهر بلخ را ترك کرد و مدتی در شهرهای خراسان بزرگ آن زمان به کار و عظم و ارشاد مشغول بود. سرانجام هم چون اوضاع منطقه را آشفته می دید و مغول ها سرازیر ایران شده بودند، بلخ را به عنوان زیارت خانه ی خدا برای همیشه رها نمود. ولی این خانواده مهاجر بعد از زیارت خانه خدا و انجام مراسم حج، از آنجا به روم رفت و پس از سال ها سرگشتگی و آمد و رفت در اطراف روم، ساکن شهر قونیه پایتخت روم غربی شدند.

استاد دکتر استعلامی در زمره ی محققان صاحب نظری است که کوچ و مهاجرت بهاء ولد و خانواده اش به سوی کشور روم را به سال های ۶۱۷-۶۱۸ هجری قمری - ۱۲۰۵-۱۲۰۶ میلادی - می رساند. به همین دلیل هم ملاقات بهاء ولد را - که همراه با فرزندش جلال الدین محمد با شیخ فریدالدین عطار نیشابوری داشتند - هنگامی محتمل می داند که جلال الدین محمد در سنین ۱۲-۱۳ سالگی بوده است.

باید اشاره کرد که جلال الدین در عین نوجوانی آگاه تر و پخته تر از هم سن و سال های خود بوده و به همین مناسبت پیر بازار عطاران شیخ فریدالدین عطار نیشابوری فریفته درك و هشیاری اوشده است و اسرار نامه ی خودش را به او هدیه کرده و پدرش را گفته: فرزندش به زودی آتش در سوختگان عالم خواهد زد. (مثنوی دکتر استعلامی جلد اول، ص ۱۸).

مستعلی شاه شیروانی^۳ در کتاب ریاض السیاحه با بعضی دیگر مورخان همراه شده و معتقد است: چون بهاء الدین به هدایت و ارشاد مردم بلخ مشغول بود و بی شمار مردمی از اهالی منطقه به او دست ارادت داده بودند، سلطان محمد خوارزمشاه از سر حسادت و به دلیل سعایت علمای ظاهر بین معاندت پیشه کرده است. به همین دلیلی هم ایشان رنجیده خاطر شده و به این عنوان که عازم مکه برای برگزاری آیین حج است ترك شهر و دیار خویش کرده و پس از زیارت خانه ی خدا به قونیه رفته و مقیم آن دیار شده است.

نظیر این روایت در مورد خشم پادشاه وقت نسبت به شاه نعمت الله ولی کرمانی و اخراج محترمانه ی ایشان هم در آثار بعضی از مورخان آمده است. با این همه شیروانی هم ملاقات بهاء الدین با عطار را تأیید می کند ولی فرزندش جلال الدین را شش ساله می داند. او معتقد است که عطار اسرار نامه اش را به او می سپارد و به پدرش می گوید: این فرزند را گرامی بدار که زود باشد که از نفس گرم خود آتش به سوختگان عالم زند. (ریاض السیاحه شیروانی، ص ۱۹۴).

به هر صورت بهاء الدین ولد پس از زیارت خانه ی خدا با پایان گرفتن آیین حج و اقامتی چند ساله در شهر شام به سال ۶۲۶ هجری قمری - ۱۲۲۹ میلادی - در منطقه قونیه در روم اقامت می کند. خوشبختانه این کوچ تصادفی و شاید حساب شده و به هر حال به موقع، موجب می شود که او و خانواده اش شاهد هجوم مغول ها نباشند. مهاجمانی که آمدند و ایران را ویران کردند و ویرانه ها را هم سوختند و خاکسترش را بر باد دادند و میلیون ها انسان حتی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری هم اسیر تیغ آن خونخواران بی رحم و مروّت گشت و کشته شد. خلاصه سلطان العلماء بهاء ولد در قونیه نیز مقام ارشاد یافت و به زودی به عنوان فقیهی بزرگ مریدان و شاگردان بسیار برگرد خویش داشت. (مثنوی، دکتر استعلامی جلد اول، ص ۲۰).

توقف بهاء الدین ولد در قونیه تنها دو سال طول کشید و سال ۶۲۸ هجری قمری - ۱۲۳۱ میلادی - در آن شهر جان سپرد. بعد از مراسم خاک سپاری مریدان و شاگردان او فرزند درس خوانده و ملای او جلال الدین محمد را که به راستی مقبولیت عامه هم داشت به جانشینی پدر قبول کردند. به خصوص که خود بهاء ولد فرموده بود مسند تدریس او را «خداوندگار جلال الدین محمد» شایسته است.

شیخ جلال الدین محمد در آن هنگام جوانی ۲۴ ساله بود ولی مردی تجربه یافته و آگاه به شمار می رفت که از سر لیاقت در جوانی مفتی و فقیه و مدرّس شده و بر کرسی تدریس نشسته بود و همگان پذیرایش می شدند. شیخ جلال الدین با آن که از پدر خویش سخن عشق بسیار شنیده بود، هنوز از اسرار اهل معنا به شیوه ی عارفان عاشق چیزی نمی گفت. اما در پشت سیمای فقیهانه اش شخصیت پنهان دیگری در جوش و خروش و غوغا بود تا زمانی که برهان الدین محقق ترمذی از راه رسید و روزنی

بعد از حمله ی مسلمانان در سال ۶۶۱ میلادی - برابر با سال ۴۱ هجری قمری - آن سرزمین که هنوز بخشی از امپراتوری روم بود، به دست نیروی نظامی مسلمانان مهاجم فتح شد که ابتدا نمایندگان از سوی امویان و سپس برگزیدگان سلسله عباسیان قرن‌ها از پایتخت خود در شهر بغداد آن منطقه یعنی روم شرقی را اداره می کردند. در قرن یازدهم میلادی این سرزمین مورد حمله ی ترکان سلجوقی قرار گرفت که هرچند آنان عرب به شمار نمی آمدند ولی از قبایل ترك زبان و صحرانشین منطقه ی آسیای مرکزی بودند. در آن زمان هنوز اروپاییان آن سرزمین را هم بیزانس - روم شرقی - می نامیدند ولی اعراب و ایرانی ها تنها آن منطقه را سرزمین روم می شناختند. (رضا صابری، ایران شناسی ۱۷۱۲ تا بستان سال ۸۴)

در بسیاری از سفر نامه ها نیز عنوان روم برای آن سرزمین به کار رفته است که ناصر خسرو شاعر و نویسنده معروف و دانشمند ایرانی - که سفرش را در سال ۱۰۴۵ میلادی برابر با ۴۳۷ هجری قمری از بلخ آغاز کرده - از آن جمله آنها است. وی در سفر نامه اش بارها از سرزمین روم که او مردمش را رومی می خواند سخن می گوید.

لازم به یادآوری است که ترکان سلجوقی گر چه ترك زبان و صحرانشین به شمار می رفتند، بعد از اشغال ایران همانند بسیاری از مهاجمان و اشغالگران به دلیل فرهنگ تهی و خوی صحرانیشینی که داشتند، خواه ناخواه نتوانستند در برابر تمدن قدیمی و فرهنگ اسکان یافته ایران تأثیری بگذارند و خواه ناخواه جذب این فرهنگ شده در آن حل شدند. به ویژه این که دبیران آنها همه از رجال ایرانی بودند و زبان دربار و مکاتبات ایشان همانند ترکان غزنوی زبان پارسی بود. ناصر خسرو نیز بعد از سفر حج خود مدتی در دربار جفری بیک برادر طغرل پادشاه سلجوقی توقف داشت و دبیر بود.

سلجوقیان که بر روم شرقی مسلط شده بودند، شهر قونیه را پایتخت خود قرار دادند و به توسعه ی آن پرداختند که این در چنان ایامی بود که سلطان العلماء بهاء الدین ولد همراه با خانواده اش از جمله جلال الدین محمد پس از گشت و گذار و توقفی چند ساله در اطراف منطقه، به قونیه وارد شدند. در آن روزگار علاء الدین کیقباد که از پادشاهان و ترکان سلجوقی بود، سلطنت می کرد. او به بهاء الدین و فرزندش جلال الدین محمد

بر او گشود. (همان منبع، ص ۲۱).

از زندگی مفتی متقی و دانشمند جوان شیخ جلال الدین، تا روزگاری که پس از دریافت شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد رومی شد، همگان آگاهی دارند و آن مطلب مورد نظر نویسنده در این یادداشت نیست و موضوع رومی بودن او مطرح است که به آن اشاره خواهیم کرد.

قونیه پایتخت روم

سرزمینی را که امروزه آن را به نام کشور ترکیه می شناسیم و زبان رسمی آن هم ترکی است، شامل ملّیت های گوناگونی است نظیر ترك، ارمنی، کرد، عرب، ترکمن، لاز، یونانی، قفقازی و غیر آنها و از دیر باز چنین بوده است.

در طول تاریخ تغییر و تحولات جغرافیایی، سیاسی و نژادی بسیاری در این سرزمین اتفاق افتاده است. در سده های پیش از میلاد قسمت غربی آن بخشی از کشور یونان آن زمان بوده است و یونیا، نام داشته که واژه ی کنونی یونان هم از آن مشتق شده است. در واقع تعدادی از مشهورترین شهرهای سرزمین باستانی یونان آن زمان هنوز هم در غرب کشور ترکیه امروز قرار دارند. در عین حال که شهرهای دیگری هم در ترکیه هست که همه تاریخ و گذشته رومی دارند و آثار به جا مانده از رومی ها در آن حدود به فراوانی دیده می شود.

پس از حمله ی کوروش کبیر پادشاه بزرگ ایران به یونان - در سال ۵۴۷ پیش از میلاد - این سرزمین برای چند قرن جزو امپراتوری هخامنشیان ایران شد تا این که اسکندر مقدونی از راه رسید و آنجا را فتح کرده دوباره آن سرزمین را به یونان باز گرداند. با این حال باید در نظر داشت که پس از درگذشت اسکندر مقدونی باز هم قسمت شرقی آن هنوز زیر کنترل ایرانیان بود و فرماندار ایرانی هم داشت.

یک قرن پیش از میلاد، رسوخ و سلطه ی رومیان به بخش غربی این سرزمین آغاز شد و رومیان به هر صورت بخش غربی آن را اشغال کردند در حالی که بخش شرقی آن باز هم در کنترل ایرانی ها بود. سرانجام در سال ۳۳۰ بعد از میلاد مسیح که کنستانتین اول «بیزانتین» را بازسازی کرد و آن را کنستانتینوپل - قسطنطنیه یا استانبول کنونی - نامید، این شهر را پایتخت کشور بیزانس یا روم شرقی قرار داد.



نمایی از آرامگاه ابدی مولانا جلال الدین محمد بلخی

علاقه‌مند شد و برای ایشان احترام قائل گردید و با ایشان برخوردی بسیار محترمانه و خاص داشت.

باید توجه داشت که در آن روزگاران زبان رایج در منطقه به ویژه در دربار سلجوقیان تنها زبان فارسی بوده است و حتی مردم آذربایجان هم تا دوران سلطنت سلسله صفویه - که به زور زبان ترکی را به مردم منطقه تحمیل کردند - به زبان آذری که یکی از شاخه های زبان غنی فارسی است - سخن می گفتند. (صابری، ایران شناسی ۱۷/۲، ۱۳۸۴).

به همین دلیل است که مولانا جلال الدین محمد، به حق بلخی و ایرانی و ایرانی زاده و متولد ایران بوده است نه رومی هرچند او و دیگرانی نظیر او به دنیا تعلق دارند. مولانا به فارسی سخن گفته و دیوان کبیر شمس و مثنوی معنوی را نیز به زبان فارسی سروده است و تا کنون شعری به زبان ترکی از او دیده نشده یا نویسنده آگاهی ندارد. خلاصه آن که علت انتساب لقب رومی به مولانا جلال الدین محمد بلخی همین اشتباه بوده که به طور خلاصه با استفاده از منابعی محدود به آن اشاره شد. بر ماست که همیشه و همه جا آن بزرگمرد ایرانی را با همان عنوان مولانا یا مولانا جلال الدین بنامیم که این لقب را با آن که برای بسیار کسان به کار برده و می برند، در حقیقت خاص و معرف اوست و بس.

یادداشت‌ها

۱- شهر یا ناحیه ی بلخ در قدیم ایالت معروف و بزرگی در منطقه ی خراسان و بر سر راه ماوراءالنهر بوده است. اینک بلخ شهر کوچکی است در شمال افغانستان با جمعیتی محدود. بخشی از ناحیه ی بلخ هنوز جزو خاک افغانستان قرار دارد ولی قسمتی از آن ضمیمه ی ترکستان است (فرهنگ معین جلد ۵، ص ۲۷۵).

۲- کبرویه سلسله ای از تصوف منسوب به شیخ نجم الدین عمر بن احمد خیوقی معروف به «کبری» چند تن از پیران صاحب معرفت تصوف در سایه ی تربیت او به مرتبه ی ارشاد رسیدند از قبیل مجدالدین بغدادی، بهاءالدین ولد، فریدالدین عطار و نجم الدین رازی معروف به دایه (فرهنگ معین جلد ۵، ص ۱۵۴۴).

۳- میرزا زین العابدین شیروانی معروف به مستعلی شاه از عرفای نامی و مشایخ طریقت نعمت الهی متولد سال ۱۱۹۳ هجری قمری است که حدود شصت سال زیست آثار معروفی نظیر بستان السیاحه، حدائق السیاحه و ریاض السیاحه از او باقی مانده است.

فهرست منابع

ایران شناسی، فصلنامه ی ادبی و تاریخی، مدیر استاد جلال متینی، چاپ آمریکا، فرهنگ معین، دکتر محمد معین، چاپ چهارم، مؤسسه ی انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۰ خورشیدی، تهران.
ریاض السیاحه، میرزا زین العابدین شیروانی (مستعلی شاه)، تصحیح حامد ربانی، انتشارات سعدی، تهران، بدون تاریخ چاپ.

من کیستم

من کیستم؟ دیوانه ای مست و خرابم

من چیستم؟ یک جام لبریز از شرابم

وقتی بر آشوبد دل از غوغای هستی

من نشنه ی میخانه ی دیر خرابم

چون سیل می غلظم میان کوهساران

تا سر به دریامی گذارم، بی شتابم

خالی شدم از خود که دارم نی نوایی

در چنگ چنگی پرده ی شور ربام

در عرصه ی دلگیری شب های تاریک

من سرخی قبل از طلوع آفتابم

تا بازیابم کسویش آرامش ندارم

چون مستره گم کرده ای در پیچ و تابم

من مظهر شوریدگان می پرستم

هم عاشق و معشوقم و هم عشق نامم

ونکوور، کانادا، تابستان ۱۳۸۱

علی اصغر مظهري کرمانی

نامه سرگشاده يك خواننده صوفی

سردبیر محترم فصلنامه صوفی

یا حق، با درود فراوان ضمن عرض تبریک و خسته نباشید به مناسبت های مختلف از جمله انتشار هفتادمین شماره صوفی، آن هم منظم و بدون تاخیر که به راستی اگر در تاریخ مطبوعات ما تا آنجا که به خاطر دارم - بی سابقه نباشد، کم سابقه است.

نخست باید یادآور شوم که به خوبی می دانم بیرون گود نشستن و به کسانی که درگیر کارند توصیه کردن، دور از انصاف می نماید. در عین حال قبول دارم دیکته نوشته نمره بیست دارد و هرکس کاری انجام می دهد و قریب بیست سال با پشتکار آن را دنبال می کند، در خور قدردانی است. اما تفاوت این است که صوفی به قولی ارگان صوفیان نعمت الهی است و همه ما هم خودمان را صوفی می خوانیم. بنا بر این میان صوفیان مسئله ای وجود ندارد که همه ما سر و سالار و یار و مددکار همیم.

همین جا قبل از هر مطلبی باید یادآور شوم صوفی هر چه هست و هر چه باشد، صوفیان به نیک و بدش کار ندارند و آن را می بویند که هوای دیار یار را با خود دارد و از مطالب آن هم بهره می برند. به همین دلیل جز افراد شناخته شده و به اصطلاح با سابقه بدون هیچ علت کسی برای صوفی مطلبی نمی نویسد.

چندی پیش با جوانی در ایران صحبت داشتم که اهل ذوق و قلم است و وقتی صمیمانه به او توصیه کردم برای صوفی مقاله بنویسد، می دانید پاسخش چه بود؟ گفت به خود اجازه نمی دهم مطلبی برای صوفی بنویسم مگر امر شود که در آن صورت با جان و دل تلاش خواهم کرد و هر چه در چنته دارم عرضه می کنم.

پس از آن بود که از پیر طریقت رخصت طلبیدم و موضوع را با ایشان مطرح کردم که فرمودند به صورتی مطلب را با شما در میان بگذارم که اگر موافق بودید، اقدام کنید. از آنجا که با روحیه شما هم آشنایم به خود اجازه دادم این نامه سرگشاده را بنویسم و تقاضا کنم در صورت امکان آن را منتشر کنید تا همه به خصوص نسل جوان و صوفیان اهل ذوق در سراسر دنیا بخوانند و قدم به میدان بگذارند که به قول خودمان دور، دور آنهاست!

متأسفانه من و امثال من هنوز در پس کوچه های گذشته زندگی می کنیم و اغلب نوشته های ما رونویس کردن کتاب های دیگران و ارائه ی يك لیست بلند بالای منابع مورد استفاده است!

اغلب مطلب و پیامی نداریم و با نقد افکار و عقاید دیگران و حتی بررسی زندگی و شیوه کار بزرگان آشنا نیستیم. شعر و نثرمان شعر و نثر پیشینیان با پس و پیش کردن جمله ها و ردیف و قافیه است و شعر نو هم که می نویسم بر همان روال است همراه با توصیف هایی که اگر هم واقعی است ریا و تملق می نماید که پیر طریقت ما طالب آن نیست. قصه همام تکرار داستان لیلی و مجنون و ماجرای حلاج و مشتاق و مقاله ها یادآور تاریخ تولد و مرگ و محل زندگی و مقبره مشایخ و نام آوران پیشین است.

خوشبختانه چندی است نوشته و شعرهای افراد تازه به ویژه جوان ها را می بینیم. آثار بهرامه خاگی را خواندم که هم قلمش روان است و هم برق پیامی می توان در لابلای کلماتش دید. ترجمه جالبی هم از نیکی خاگی دیده ام که امیدوارم در این شماره منتشر شود. خلاصه این همه نشان از آن دارد که نویسندگان جوان هم خیلی خوب می خوانند و هم روان و پربار می نویسند که باید منتظر تحولی در کار مجله صوفی بود.

به گمان من این آغاز کار است که امیدوارم ما جوانان قدیم نیز همت کنیم و به جای اتلاف وقت برای رونویسی مطالب تکراری کتاب های قدیمی، به جست و جوی صوفیان با ذوق به خصوص نویسندگان جوان پردازیم. با معرفی و تشویق و ترغیب ایشان، ترتیبی بدهیم که نسل جدید صوفیان طریقت نعمت الهی به میدان بیایند و خودمان هم یار و یاورشان شویم. امید است که این نوشته از دل برآمده لاجرم بر دل ها بنشیند و موثر افتد و خدای ناکرده کسی به خود نگیرد که تنها هدف پیشرفت صوفی و سربلندی همه صوفیان بوده است و بس.

یا حق، م. شیدا

سردبیر: با تشکر از این نویسنده دلسوز، ضمن سپاس از همه کسانی که تا کنون ما را یاری داده و به امید حق باز هم خواهند داد، یاد آور می شود صوفی در اختیار همه صاحبان قلم به ویژه صوفیان و صد البته جوانان است. از سویی بر این باورم که تلفیق نظریات مختلف به خصوص جوانان دپروز و امروز، بر غنای مجله می افزاید. صمیمانه از همه جوانان با ذوق و صوفیان علاقمند دعوت می کنم صوفی را نشریه خودشان بدانند و در این راه همکاری کنند که به گرمی دست آنها را می فشاریم.

گل های ایرانی

شراب دین

مکتب عشاق را لوح و کتابی دیگر است

سود سودا را در این وادی حسابی دیگر است

گوش جان بسپار اگر خواهی که یار ما شوی

در طریقت هر سوالی را جوابی دیگر است

گرچه بسیاری بتان تمثیل زلف پر خم اند

زلف آن زیبا صنم را پیچ و تاب می دیگر است

شهد عشقم داده آن ساقی، نه از انگور تانک

آن چه زان ساغر بنوشیدم شرابی دیگر است

های ای عاقل چه می نالی ز رسوایی خویش

آن چه از دستش نباید داد آبی دیگر است

دم مزن از ما و از من گر به عهدهت واثقی

در حریم عشق بی خویشی ثوابی دیگر است

یک دم از خستن نیاسا گر به وصلش طالبی

در گه مقصود را طاقی و بامی دیگر است

نوربخشد شمس من چون مهر تابان در شفق

شام درویشان حق را آفتابی دیگر است

ریحه امامی، تورنتو، کانادا

تولیت لزل

طالبی در محضر شیخی گریست گفت درس اول درویش چیست؟

از میان غول های ناپدید نفس خود را میتوان با چشم دید

شیخ آگاهانه بر او داد زد با تظاهر بر سرش فریاد زد

گفت: ای نادان بهانه می کنی؟ هی سوال احمقانه می کنی؟

طالب از آن گفته صبر از دست داد روی درهم کرد و باخشم ایستاد

در چنین حالی ز جا شداوستان ناگهان آینه ای پیشش نهاد

گفت اینک نفس پیش چشم تست درس اول نیز ترك خشم تست

درس اول را چو دانستی تمام درس دیگر را بگویم، والسلام

هانم موسوی، توپسرکان

دل تنگ

دل من ماهی سرخی است، که در تنگ بلور

به هوای سفر آبی دریای وصال

حسرتش مانده در این سینه ی تنگ

آسمانم ابری است

ابر سردی که سر بارش برفی دارد

و سکوت شب هجران - یله بر ماتم تنهایی من

تن به يك باره رها بر تن ساحل کردم

آب دریا بی تاب

و صدای نفس موج به لب های صدف

مثل پرپر شدن عمر حباب

گفتم: ای دل امشب،

شرح درد و غم تو - می نویسم بر آب

دورها از ته تاریکی شب - آذرخشی آمد

سرخ چون آتش عشق،

جلوه ای بود به مثل خم ابروی نگار

عطر خوش بوی خیالش - چون سبدهای سپید گل یاس

فوج قوها طرف برکه ی مهتاب شنای کردند

وین يك اما تنها - بلم برفی و در بستر آب

من به بیداری رویا دیدم

ساقی هفت فلک، نی نی چشمانش را - جامی دارد

نازنینم - تو که دریای محبت

به صدف سینه ی خود جا دادی

عطر آن گردش گیسویت را - به نسیمی بفشان

به بهاران پگاهی برخیز،

که عرق بر گل رویت شبنم

شادی لحظه ی دیدارت را - می لرزد،

دل چو يك ماهیکی دور از آب

دوش از چشمه ی عشق

آیه ای جاری شد:

که صفای دل تو -

تازه تر از برگ گل است

گیسوی رنگ شبق سایه ی شب را مرغی -

با پرش شانه کشید

شرح درد دل خود را - که نوشتم بر آب

بلم برفی ناز، با خودش برد به ژرفای نیاز.

شباهننگ، ونکوور (کانادا)

نومیدی

بر در می کوبد

لیک،

در نخواهم گشود

که ...

بسیار بار

کوبیده

و کوبیده سر باز گشته

ای ایاز

تورا به خانه ی دل

راه نخواهم داد

خانه ی دل، از آن ایاز

ویار را با تو یاری نیست

ای تاریک نشان

دیاردلم

سرزمین روشنایی است

در این روشن سرا

تاریکی تورا خریداری نیست

یاردلم

نوربخش جان است

و نوربخشی اش را

غیر نوربخشی اش دیاری نیست

لی لی نبوی - تورنتو

تصنیف عشق

گر نبودی عشق معنایی نداشت

سوختن تصنیف زیبایی نداشت

گر نبودی عشق بی توصیف بود

این چنین مفهوم شیوایی نداشت

گر نبودی باز هم بود این فراق

لیک کس امید فردایی نداشت

گر نبودی باده هم بر باد بود

می بجز در نی دگر جایی نداشت

گر نبودی عنـدلیبی هم نبود

سوز غم کلبانگ گویایی نداشت

گر نبودی شام مابسی نور بود

خود سحر هم دست بیضایی نداشت

رضا سقط کار، لاهیجان

مقدم باد صبا طرف گلستان خوش باد

سایه ی سرو روان بر گل و ریحان خوش باد

فصل سرما شد و رستیم ز بیداد خزان

به عزبزان صفا عیش بهاران خوش باد

زندگی نو شد و جانی دگر از عشق گرفت

نفس زنده کن عیسی دوران خوش باد

از پی تیره شبان صبح سعادت سر زد

نوربخشیدن آینه ی جانان خوش باد

درمندان ره عشق پی چاره شدند

باده و ساغر سر حلقه ی مستان خوش باد

دلبر آمد به دلارامی دل باختگان

وقت جمعیت دلهای پریشان خوش باد

بسته ی بند بلایم و اسیران هوی

بند بگسستن آن رستم دستان خوش باد

خاکسار قدمت جان و دل سوختگان

مرهم درد تو بر سینه سوزان خوش باد

مهری حبیبی، تهران

آینه

اولین بار چو در آینه جستم، دیدم

آشنا چشم و تن خویش به چشم تن خویش

بار دیگر ز وجودم چو نمی بود اثری

آن خدا بود که در آینه می دیدم من

بار سوم همه او بود که می کرد نظر

بر تن و چشم من و خویش به چشمان نگاه

نریمان حجتی - وین

گل های ایرانی

ملاقات با پیر

ترجمه نیکی کرهنمری

بیرم که :

«مراقب باش چه آرزویی در دل می پروری ، چرا ممکن است به آن دست یابی» .

در آن صبح ، توده ای ابر سنگین از ساحل به جانب طبیعت وحشی آمده بود ، پس از آن که قدری بالا رفتم ، خود را در تپه های پوشیده از مه محصور یافتم . مهی آن چنان غلیظ که تنها قادر بودم چند قدمی ام را ببینم . هوا راکد و سرد شد و پس از چند لحظه جهتم را کاملاً گم کردم . با شنیدن صدای نهری که از پایین می آمد ، فکر کردم شاید بتوانم بالاتر بروم و از آن دره ی پوشیده از مه نجات پیدا کنم .

مدتی بعد به محوطه ای با چند درخت کهنسال بلوط در کنار سراسیمگی تندی رسیدم . کاملاً تصادفی از تنها راه ممکن ، به این محل ، مسیر باریکی میان دیواره ی سنگی رسیده بودم . همان طور که از کنار یکی از تخته سنگ ها می گذشتم ، مه ناپدید شد و دیدم آلونکی کوچک در مقابل من است . به سمت آن رفتم و آهسته در زدم . با کمال تعجب صدایی با گرمای غیر منتظره شنیدم . انگار مهمانی بودم که مدت ها منتظر بوده باشد .

«بفرما ، مسافر ، بفرما ، برادر گمشده ی من» .

و این چنین بود که حیرت زده و سرگردان از جاده ی فرسوده ی زندگی ، در را گشودم و او را دیدم که در سکوت نشسته بود و به من لبخند می زد . بی هیچ دلیلی ، تمام بازویم مور مور می شد . با وقار ، راست قامت و در عین حال راحت ، به بالشی از برگ تکیه داشت و متوازن با زمین خاکی نشسته بود . پیراهن سبزی پوشیده بود که فکر کردم شاید خیال می کند در

ما قادر نیستیم چیزی به مردم بیاموزیم، تنها می توانیم یاری شان دهیم تا آن را درون خود بیابند.

(گالیلو گالیله)

« باهم می نشینیم . کوه و من . تا وقتی که تنها کوه باقی می ماند» . لی پو^۱

سال ها برای تفریح و سلامتی ، اغلب به کوه پیمایی در طبیعت بکر نزدیک خانه ام رفته ام : بالای مسیر باریک آهورو و پایین تپه های پوشیده از درختان بلوط ، کاج و منزانیتا^۲ سرگردان و در پی انگیزه ، در امتداد کوهستانی که به ساحل ختم می شود گام زده ام . یک بار چند سال پیش ، وقتی خانواده ام برای تعطیلات به مسافرت رفته بودند و من تنها بودم ، پیش از سحر برخاستم و بی هیچ برنامه از پیش تعیین شده ای - به جز کوه نوردی تفتنی و سیاحت و گردش در طبیعت پاک - کوه نوردی را آغاز کردم .

هر چند کوه بیش از سیصد متر ارتفاع نداشت ، فراز و نشیب آن برای رهایی از تمدن کافی بود . تصور آن که صدها کیلومتر از هر آبادی فاصله دارم ، احساس معماً و شگفتی در من برانگیخت . تپه های غلتان انعکاسی از قله ها و دره های درونم بود . در آن لحظه در دره ای آکنده از سایه های تردید ، در خود احساس گم گشتگی داشتم . زندگی ام خلاصه می شد در جریانی یک نواخت .

در این روز ویژه با عطشی ناگفته برای هیجان ، بصیرت و تغییر ، سر به کوه گذاشتم . در اندک زمانی بنا بود به حقیقت پی

جنگل شروود^۲ است.

نگاهش توجهم را جلب کرد، چشم‌هایی بادامی به رنگ عسل داشت که پرتو آفتابی را که از روزنه‌ای باریک در دیوار، به داخل می‌تابید، منعکس می‌کرد. چشم‌هایی مانند جواهر، نشسته بر چهره‌ای نرم و گندم‌گون با تاجی از موها که نمی‌شد راز سن، نژاد و فرهنگش را حدس زد. انگار حلقه‌ی درخشان انرژی احاطه‌اش کرده بود، البته، آن موقع خیال می‌کردم حتماً در اثر بازی نور به وجود آمده است.

به طرز عجیبی احساس کردم از محیط طبیعی بیروم. حضورم را در زمان و مکان از دست دادم: آیا این جنگل باستانی بود، تپه‌ای در انگلستان در آثار شکسپیر^۱، کوهستان‌های اسکاتلند، یا آشیانه‌ی کوهستانی چینی‌های جاودان؟

پیر گفت:

«از آمدنت خوشحالم، مدت‌هاست مهمانی نداشته‌ام، چرا که داشته‌های زیادی برای تقسیم دارم و در مأموریت بسیار مهمی به یاری تو نیازمندم.»

گم شده بود؟ به راهنما نیاز داشت؟ متحیر و در عین حال مجذوب، تنها گفتم: «جالب است.»

پاسخ داد: «به نظرم می‌آمد که این طور بیایی اش ولی پیش از هر چیز برای آمادگی نیاز به آموزش داری.»

«آمادگی؟ آه، اگر قرار باشد بیش از چند ساعت طول بکشد، مطمئن نیستم وقتش را داشته باشم.»

گفت: «تو هم بیشتر و هم کمتر از آن چه می‌پنداری وقت داری.»

پاسخ عجیبی بود، با تشخیص رفتار عجیب و در عین حال بی‌آزارش تصمیم گرفتم با او همراه شوم تا بینم این داستان به کجا ختم می‌شود. اشاره کرد بنشینم و اضافه کرد:

«مسافر راحت باش، می‌دانم برای چه آمده‌ای و این که سفری طولانی داشته‌ای.»

می‌خواستم بگویم فقط نیم ساعت پیاده روی از خانه‌ام فاصله دارم، که حس کردم منظورش نه پیاده روی صبح، که مسیر پر پیچ و خم زندگی است.

ناگهان سیلی از تصاویر متعدد و خیالاتی، از اعصار و فرهنگ‌های مختلف، ذهنم را فرا گرفت. حس عجیبی به من می‌گفت این تصاویر به گونه‌ای به آن پیر مربوط است. بعد شك

به ذهنم هجوم آورد: به طور مسلم او پیری تنها و گوشه‌نشین بود و من مشغول ماجرا بافی در مکانی عاری از ماجرا بودم.

پرسیدم:

«شما کی هستید؟»

گفت:

«انعکاسی در آب راکد، شعاع مهتابی در شبی تاریک، به جوانی ژاله سپیده و به قدمت زمین. تمام چیزها در من جاری است و من در همه چیز. بیش از این، مسافر، نمی‌توانم بگویم، چرا که زندگی من به شگفتی زندگی تو ست. تنها تفاوت آن است که من در آغوش روحی خالص زندگی می‌کنم که تو تازه داری به آن بیدار می‌شوی.»

ابتدا زیانم بند آمد، ولی، بالاخره پرسیدم: «شمارا چه صدا کنم؟ اسمی دارید؟»

«اسم؟» کاملاً شگفت زده به نظر می‌آمد: «من آنقدر نام‌های زیادی داشته‌ام که نمی‌توانم به یاد بیاورم.»

«خوب، خودتان را چه می‌نامید؟»

با تبسمی پاسخ داد:

«من به ندرت خودم را صدا می‌زنم.»

و این پایان بخش مکالمه‌ی ما بود.

«خوب از کجا می‌آید؟»

«در بین گذشته و آینده سیر می‌کنم. در اکنون ابدی زندگی می‌کنم. ما یک دیگر را بارها گم کرده‌ایم و باز یافته‌ایم. من با تو

در پمپ بنزین قدیمی کار کرده‌ام^۵ و همراه تو جنگل‌های هاوایی را پیموده‌ام^۶. در شهرهای بزرگ زندگی کرده‌ام. در دربار

نشسته‌ام، زیر طاق گنبدی منقش به طلا و نقره بوده‌ام با آسایش دل و آشیانه‌ی مأنوسم و خلوت صومعه‌ی کوهستان را می‌شناسم، در مزارع خاکی کار کرده‌ام، خطرات سرمایه‌گذاری

را می‌دانم و ضربه‌ی سرد فقر را حس کرده‌ام. زیر سایبان ستارگان قدم زده‌ام، میان سایه‌های حاصل از نور مهتاب.

دریاها را پیموده‌ام، ثروت‌ها برده و باخته‌ام، سلامتی و بیماری، خوشی و درد را می‌شناسم، و گنج‌هایی یافته‌ام که

چشم‌هایت را خیره خواهد کرد - ابریشم درخشان، سنگ‌های شیشه‌ای^۷ به بزرگی یک مشت و سنگ‌های گرانبهای شفاف

رنگارنگ - ولی با تو گران‌بهارترین این گنج‌ها را قسمت خواهم کرد، هدیه‌ای که با اهدایش بدان افزوده می‌شود و هیچ‌گاه

جلوه‌ی خود را از دست نمی‌دهد».

همچنان که ادامه می‌داد، صدایش انعکاس صدای تمامی انسان‌ها بود، مثل باد در میان راهروهای غبار آلود تاریخ و اماکن نورانی می‌وزید:

«جادو در دنیا زنده است، مسافر، من قصد دارم با تو اسرار کیمیاگری را قسمت کنم».

«تبدیل سرب به طلا؟»

لبخند زد: «بازی با مواد معدنی تنها جادوی کیمیاگر است. کیمیاگری که من از آن می‌گویم می‌تواند جوهرهای بنیانی تری از زندگی تو را تغییر دهد - ترس‌ها، پریشانی‌ها، دلواپسی‌ها و مشکلاتی را که با آن‌ها برخورد می‌کنی، به طلای آزادی، وضوح، آرامش و شادی مبدل کند. آیین جان‌اسراری است که من با تو قسمت خواهم کرد».

«شما به روح اشاره می‌کنید، آیا به خدا عقیده دارید؟ آیا مذهبی دارید؟»

باز هم لبخند زد:

«نیازی نیست به خورشید باور داشته باشی تا از لذت گرمای نور صبح بهره‌مند شوی. کاملاً واضح است، من بدین گونه به خدا عقیده دارم. و در مورد مذهب . . .»

در حالی که به نقطه‌ای در دوردست‌ها خیره شده بود، گویی دوران‌های گذشته به خاطرش آمده باشد، ادامه داد:

«من در معابد درخشان اسرائیل نشسته‌ام و زیر مناره‌های مجلل مساجد اسلام، در کلیساهای عظیم زانو زده‌ام و در نور مسیحیت آب تنی کرده‌ام، در خیمه‌های سونا^۸ نشسته و چپق صلح را کشیده‌ام، مثل کاهن در عرصه‌های آفریقا زیسته‌ام، در معابد بودایی مراقبه کرده‌ام و عطر شیرین عود را در سواحل رود گنگ^۹ استنشاق کرده‌ام. و همه جا روح خالص واحدی را در تمامی مذاهب یافته‌ام - اراده‌ای الهی که ورای زمان، باور و فرهنگ است - که آیینی همگانی را که گوهر خداست آشکار می‌کند».

پرسیدم: «می‌توانید از این آیین برایم توضیح بیشتری بدهید؟»

پاسخ داد: «قصدم همین است. در اسرار زندگی، جهان تحت قوانینی عمل می‌کند که در واقعیت به مثابه قانون جاذبه اند. تنیده شده در قماش هستی، منعکس‌کننده‌ی شعور اولیه‌ی

جهان، آیین جان‌حرکت عالم را هدایت می‌کند - قد کشیدن گل‌ها به سوی خورشید و غرغرش موج‌ها بر ساحل. چرخش و حرکت زمین، تغییر فصول و عوامل طبیعت را حاکم است. به آهنگ آن حتی کلهکشان هم پایکوبی می‌کند».

با غباری از دود و صدایی عجیب، دسته‌ای از شاخه‌های بزرگ و کوچک در میان دایره‌ی محصور شده با سنگ‌ها که میان ما قرار داشت، آتش گرفت. گویی شعله‌ها خود را روشن کرده باشند. با چشم‌های درخشان گفت:

«مرلین^{۱۰} این را به من آموخت».

حتی در آن هراس، بخشی از من سعی داشت باور کند شاید به راستی مرلین بوده، یا حتی یک مایع سوزنده‌ی سبک. بعد همچنان که لایه‌ی نازک دود را تماشا می‌کردیم که از لای سقف کاهگلی بام خارج می‌شد، به حرفش ادامه داد:

«آیین جان به نظم و شعور فطری جهان اشاره می‌کند. قوانین آن ورای مفاهیم، سنت‌ها و باورهاست. و پایه‌ی اصول اخلاقیات بشر را شکل می‌دهد. به ابدیت حرکت سیارات، نه تنها در قوانین طبیعت صدق می‌کند، بلکه تمامی ابعاد هستی را در بر می‌گیرد. می‌تواند آدمی را در پستی و بلندی‌های زندگی آن گونه که ستارگان قطب نماها در یانوردان باستان را هدایت می‌کردند، راهنمایی کند».

بعد از مکثی ادامه داد:

«قوانین خاصی، ارتباط ویژه‌ای با امور عملی انسان دارد. کتاب‌ها و آموزش‌های مذهبی به این واقعیت‌های والا اشاره می‌کنند. اصول ساده و نیرومند برای یافتن آرامش درونی در دنیایی سخت دشوار. آن‌ها که این قوانین را دنبال می‌کنند، کامیاب می‌شوند و کمال می‌یابند. آن‌ها که این قوانین را نادیده می‌گیرند یا در برابرشان مقاومت می‌کنند نتایجی می‌یابند که در سفر بیداری راهنمایی‌شان خواهد کرد. به امید این که روزی در سایه‌ی دریافت برتر قادر باشند آرامش بیابند».

پرسیدم: «شما از کجا این قوانین را آموخته‌اید؟»

«آن‌ها درون هر فرد به صورت انبار وسیعی از معرفت ذاتی آشیان دارند. همچنین در تمامی دنیای طبیعی آشکارند».

سپس چابکانه ایستاد و با وقار به سمت در رفت و به من اشاره کرد دنبالش بروم:

«بیا مسافر بگذار کوهستان مدرسه ات باشد».

کوتاه و خواندنی

فرو شدن به نیستی!

روزی شیخ المشایخ پیش آمد، طاسی پر آب پیش شیخ نهاده بود. شیخ المشایخ دست در آب کرد و ماهی زنده بیرون آورد.

شیخ ابوالحسن گفت:

«از آب ماهی نمودن کاری سهل است، از آب آتش باید نمودن.»

شیخ المشایخ گفت:

«بیا تا بدین تنور فرو شویم تا زنده کی بر آید؟»

شیخ گفت:

«یا عبدالله بیا تا به نیستی خود فرو شویم تا به

هستی او که بر آید؟»

شیخ المشایخ دیگر سخن نگفت.

خدمت دو برادر

نقل است که شیخ ابوالحسن خرقانی گفت:

«دو برادر بودند و مادری. هر شب يك برادر

به خدمت مادر مشغول می شدی و يك برادر به

خدمت خداوند مشغول بود. آن شخص که به

خدمت خدا مشغول بود و با خدمت خدایش

خوش بود. برادرش را گفت: امشب نیز خدمت

خداوند به من ایثار کن. چنان کردند. آن شب هم

به خدمت خداوند سر به سجده نهاد و در خواب

دید آوازی آمد که: برادر تو را بیامرزیدم و تو را

بدو بخشیدم. او گفت: آخر من به خدمت خدای

مشغول بودم و او به خدمت مادرمان، مرا در کار

او می کنیدی؟ گفتند: زیرا که آنچه تو می کنی ما از

آن بی نیازیم، ولیکن مادرت از آن بی نیاز نیست

که برادرت خدمت او کند.»

(تذکرة الاولیاء عطار، ص ۶۶۴ و ۶۷۲)

تصمیم گرفتم هر قانونی - یا به گفته ی او گنج هایی - را که می توانست به من تعلیم دهد، به خاطر بسپارم تا با فرزندانم یا حتی دیگرانی که علاقمند بودند، قسمت کنم. ولی هنوز تأثیر کامل، قدرت و جادوی آن ها را دریافته بودم. با تمام این ها، وقتی قدم به بیرون از کلبه گذاشتم و خود را در چند قدمی دریاچه ی آرامی یافتم که قبلاً ندیده بودم، پی بردم ماجرای عجیبی در جریان است.

یادآوری:

کتاب آیین جان اثر معروف دن میلمن امریکایی است که وسیله خانم نیکی کهنمویی - از رهروان طریقت نعمت اللّهی مقیم ونکوور کانادا - به فارسی ترجمه و در ایران چاپ شده است. در مقدمه کتاب یاد شده آمده است که:

این کتاب بیشتر به تمثیل شباهت دارد و شخصیت پیر کوهستان به این واقعیت های ساده و در عین حال نیرومند عمق و احساس حقیقی می بخشد!

برای آشنایی خوانندگان صوفی با این اثر خواندنی بخش هایی از آن را با مختصر ویرایشی و البته با موافقت مترجم تقدیم خوانندگان صوفی شد.

یادداشت ها:

Ly Po - ۱

Manzanita - ۲

Sherwood - ۳

Shakspeare - ۴

۵ - اشاره به کتاب *The Peaceful Warrior*

۶ - اشاره به کتاب

The Sacred Journey Of The Peaceful Warrior

Opal - ۷

۸ - Sweat Lodge اشاره به یکی از مراسم مذهبی

سرخپوستان.

Gange - ۹

Merlin - ۱۰

منابع:

آیین جان، دن میلمن (The Laws of Spirit)، برگردان نیکی کهنمویی، چاپ اول، انتشارات کاروان، ۱۳۸۳ تهران.

برگ‌هایی از مراقبه: يك جستجو

از: دکتر رضاعلیزاده

۲- مراقبه یکی از اصول پنج گانه ای است که درویشان نعمت‌اللهی باید رعایت کنند. دیگر اصول عبارتند از: ذکر، فکر، محاسبه، ورد (دکتر نوربخش ۱۳۸۱، ص ۲۵). پیر طریقت نعمت‌اللهی، درباره‌ی مراقبه فرموده اند: مراقبه آن است که صوفی اندیشه‌ی جز حق را بسوزاند و خرد را نیز فراموش سازد و جز به معشوق نپردازد. (دکتر نوربخش ۱۳۸۲، ص ۱۰۳).

اصطلاحات دیگری که در ارتباط با مراقبه آمده توجه و ترقب است. در حالت توجه صوفی خود را می بیند و به حق می پردازد. در حال مراقبه از خود بی خود است (همان منبع، ص ۱۰۳). ترقب خود را به مراقبه واداشتن و منتظر گوشه چشم و نظر لطف حق بودن است (دکتر نوربخش ۱۳۷۸، ج ۵، ص ۲۰۶). مراقبه به معنی مواظبت و نکیبانی کردن از یکدیگر است.

حکمای الهی را عقیده بر آن است، همچنان که حق مواظب و نکیبان انسان است، انسان هم باید مواظب و نکیبان حق باشد (دکتر نوربخش ۱۳۸۱، ص ۶۱). مراقبه انواعی دارد (مراقبه حق درباره‌ی خلق و مراقبه‌ی خلق نسبت به خلق). این مراقبه‌ی اخیر به سه نوع تقسیم می شود: مراقبه‌ی شرعی، مراقبه‌ی ایمانی و مراقبه‌ی حقی (همان منبع، صفحه های ۶۲ - ۶۶). همچنین برای مراقبه شرایط و آدابی دستور داده اند (همان منبع، ۶۷ - ۶۹).

مراقبه برای صوفی مبتدی نوعی تمرین اراده و تسلط به خود است که با تمرین زیاد به حد نهایی می رسد و خاطر ناآرام

ای برادر، چند خواهی گفتگو

یارگوشو، یار جوشو، یارخو

(دکتر جواد نوربخش)

۱- مراقبه که به قول ابو عبدالله مغربی فاضل ترین اعمال و از نظر این عطا بهترین طاعات است، عملی است که در تصوف بر آن تأکید فراوان شده و در سراسر دنیا، طریقت‌ها و آموزگاران معنوی و گاه غیر معنوی، آن را برای طالبان توحیه می کنند. هر آموزگار بسته به آموزه هایش و نیز با توجه به اینکه مقصودش از مراقبه چیست نوع خاصی از مراقبه همراه با تمرینات فکری و بدنی را به آموزنده توصیه می کند. نزدیک ترین هم‌تای فرنگی واژه‌ی مراقبه، مدی تیشن (Meditation) است. مدی تیشن به حالتی گفته می شود که بدن کاملاً آسوده و ذهن کاملاً آرام و متمرکز است.

در طی مراقبه توجه، آگاهی، انضباط و متانت شخصی افزایش می یابد. در حال حاضر مراقبه در پزشکی اهداف درمانی هم دارد و در سراسر دنیا مطالعاتی تجربی درباره‌ی آن انجام می شود. نوع جدید مراقبه به نام Transcendental Meditation بر پایه‌ی فلسفه ودانتا توسط یک یوکی - حدود سال ۱۹۵۰ میلادی - پایه گذاری شد و هدف آن آموزش تکنیک های مراقبه خارج از یک بافت مذهبی است (اینترنت، سایت های دایرةالمعارف). در این نوشته، منظور از مراقبه، آن نوعی است که در تصوف ایرانی ارائه و توسط مشایخ و بزرگان مکتب تصوف، از دیر باز تا کنون، آموخته شده است.

چشم از عالم فرو گرفتن

با عالم خویش خو گرفتن

۴- عزیز نسفی در کتاب «مقصد الاقصی» که خلاصه‌ی عقاید اوست، در فصل اول «در بیان آن که رونده کیست» پاسخ جالبی دارد. به باور او «رونده در اول حس است و بعد از مدتی رونده عقل می شود که: العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل، نه عقل معاش، و بعد از مدتی رونده نورالله می گردد» (ربانی ۱۳۵۲، صفحه های ۲۱۰-۲۱۱). وی معتقد است که «کار سالکان و رهروان حق آن است که در سعی و کوشش باشند تا در صحبت دانا به نورالله رسند و خدای را شناسند» (همان منبع، ص ۲۱۱).

سپس در جواب اینکه منازل سیر الی الله چیست می گوید: «در مسیر الی الله منازل نیست و منزل هم نیست بل خود که راه هم نیست» (همان منبع، صفحه های ۲۱۱-۲۱۲) و در ادامه ی سخن اهل تصوف و اهل وحدت را برای اثبات این حرف می آورد. در بیان سخن اهل تصوف به اینجا می رسد که «هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای به ذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست به ذات محیط است بر کل اشیاء... و به علم هم محیط است بر کل اشیاء...» (همان منبع، ص ۲۱۲).

درویش سالک تا به این قرب نرسد و از این قرب به آخر نشود از خدای بی بهره و بی نصیب است و آنها که به این قرب رسیدند و از این قرب به آخر شدند همه روزه در مشاهده اند با خدای می گویند و از خدای می شنوند و شب و روز در خلوت و در میان جماعت به ادب زندگی می کنند، پای دراز نمی کنند، پهلو بر زمین نمی نهند، شرم می دارند، زیرا که یقین می دانند که خدای حاضر است. (همان منبع، ص ۲۱۲).

نسفی سپس می آورد: «حس و عقل به این قرب راه نمی برد و این قرب را در نمی یابد و نمی تواند دریافت، دریابنده ی این قرب نورالله است، حقیقت مقام احسان معرفت این قرب است» از سخنان نسفی چنین بر می آید که آدمی که در اندیشه معنویت است، باید مراحل کمال را طی کند تا به مرحله ی «نورالله» برسد تا در مراقبه ی دایمی حضور خداوند را «مشاهده» کند (همان منبع، ص ۲۱۲).

او را مهار می سازد و دلش آرامش توأم با انس به حق پیدا می کند. (همان منبع، ص ۷۱).

یکی از اصول رسیدن به موت ارادی مراقبه است، صوفی راه رفته پس از این که دلش از سکینه ی قلبیه آرامش یافت و به مقام طمأنینه رسید، یعنی آرامش توأم با انس به حق پیدا کرد، در این حال صاحب نفس مطمئنه می شود و به ندای: یا ایتهالنفس المطمئنه (۸۹-۲۷) به مراقبه ی: ارجعی الی ربکراضیه مرضیه (۸۹-۲۸) می پردازد. (همان منبع، ص ۷۰).

صوفی بر اثر این مراقبه به تدریج از دنیای من و تو بیگانه می شود و نه تنها احساس مراقبه را که رنگ دوگانگی دارد، فراموش می کند، بلکه حق او را از او می میراند تا به خود زنده سازد. (همان منبع، ص ۷۱).

۳- در ادبیات صوفیانه گفتارهای آموزنده ای درباره ی مراقبه به میان آمده که سه نمونه آن را ذکر می کنیم:

«شبلی گوید: پیش نوری شدم. او را دیدم به مراقبت نشسته، که مویی بر تن او حرکت نمی کرد. گفتم: مراقبتی چنین نیکو از که آموختی؟ گفت از گربه ای که بر در سوراخ موشی بود و او بسیار از من ساکن تر بود» (دکتر نوربخش ۱۳۷۸، ج ۵، ص ۲۰۱). پیر هرات می فرماید:

«میدان پنجاه و سیم مراقبت است. از میدان طمأنینت، میدان مراقبت زاید.

فوله تعالی: لایفترون (۲۱-۲۰) مراقبت به کوشیدن است و آن سه چیز است:

- ۱- مراقبت خدمت، و مراقبت وقت، و مراقبت سر.
- ۱- اما مراقبت خدمت به سه چیز توان یافت: بزرگ آمدن فرمان، و بداندستن سنت، و شناختن ریا.
- ۲- مراقبت وقت به سه چیز توان یافت: به فنای شهوات، و صفای خطرات، و غلبه ی مهر.
- ۳- و مراقبت سر به سه چیز توان یافت: به گم شدن از گیتی، و رها گشتن از خود، و برگشتن از (روی) انس» (همان منبع، ص ۲۰۴).

و این سروده شاه داعی شیرازی در مورد مراقبه است: خود چیست مراقبت ز درویش بودن نگران باطن خویش

همه ادب و حرمت گردد حال این مرید که در قدمگاه خانه «یراک» افتد همین بود، حرمت در حرمت بود، و ادب در ادب. فارغ از اغیار تهی از خود پرهیبت از عالم «فانه یراک» (همان منبع، صفحه های ۵۵-۵۶). از نظر خواجه یوسف همدانی، مراقبه در مرتبه ی احسان کامل می شود و انسان ها باید سعی کنند به این مرتبه برسند.

۶- در کتاب «نفحة الروح و تحفة الفتوح» مؤیدالدین جندی (مایل هروی) درباره ی حضور و مراقبت می آورد: «مراقبت از عالی ترین مقامات ارباب طریق و شریف ترین حلیه اصحاب تحقیق است، و هر مقامی و کمالی که در تمام مراتب ولایت و نبوت و غیر هما هست، به برکت حضور و مراقبت بدان توان رسید، و مردان حق هر چه یافتند، به مراقبت و محاسبت یافتند. اما مراقبت آن باشد که صوفی خلوتی تمامت اعضا و جوارح خویش را از محظورات و مکروهات و مشکوکات منع کلی کرده، در عزلت خانه یا در خلوت خانه، اگر در بدایت سلوک است و اگر متوسط منتهی، در همه وقت نگران دل خویش باشد تا چه خاطر سر بر آورد. اگر نفسانی و شیطانی است، قطعاً منع کند، و نفی آن خاطر واجب داند و اگر ملکی و روحانی است، بدان عمل کند، و اگر رحمانی است شکر خدای تعالی بجای آورد؛ وجد و جهد در این معنی مراقبت و نفی خاطر بیشتر کند تا واردات صافی تر، و تجلیات روشنتر و اذکار به قوت تر شود» (همان منبع، صفحه های ۱۰۳-۱۰۴). در جای دیگر می گوید: «و چون دایم الحضور و مراقبه شود، حقیقت حیا از حق در مخالفت و معصیت به نفس قایم شود. و حیای حقیقی چون به نفس قایم گردد، به حقیقت ادب مع الله تحقق یابد و ادب موجب رعایت حدود شرعی است و محافظت بر اوامر مرعی و انتها از جمله معاصی اصلی و فرعی» (همان منبع، ص ۱۳۸).

۷- در «روح الارواح»، منصور سمعانی (مایل هروی) داستان جالبی را در بخش اسم «الرقیب» خداوند نقل کرده است: «آورده اند که در مکه زنی بود فاجره. گفت من طاووس یمانی را از راه بیرم، و طاووس مردی نیکو روی بود، بر طاووس آمد و با وی سخن گفت بر سبیل مزاح. طاووس گفت: صبر

۵- خواجه یوسف همدانی (۵۳۵-۴۴۰)، «پیر بزرگ که از بنیان گذاران طریقت نقشبندی، و پیشرو تصوف در آسیای صغیر است» (ریاحی ۱۳۶۲، ص ۷) در رساله ی ارزشمند خود «رتبه الحیات» که «به صورت سؤال و جواب درباره ی زندگانی انسان و درجات مختلف آن نوشته شده است» (همان منبع، ص ۲۰) در جواب اینکه «زنده کیست و زندگانی چیست» می فرماید: «بدانکه زنده به نزد اهل بصائر و یقین آسوده است، و زندگانی آسودن است. و خلق هفت آسمان و هفت زمین در اصل آسایش و آسودن متفق اند، که همه آسوده اند به چیزی، و به چیزی آساید، لکن آسایشگاه مختلف است. هر کس در خور مقام و منزلت خویش آسایشگاهی دارد، به وجود آن چیز بیاساید و بیارآمد و ساکن گردد، و به فقد آن چیز مضطرب گردد و بی آرام شود. چون ساکن و آرام گردد بدان چیز و از ضجر و قلق اندرون آسوده گردد، روندگان راه و سایر انبیا- صلوات الله علیهم اجمعین - گویند: فلان کس زنده است به فلان چیزی.» (همان منبع، صفحه های ۲۷-۲۸)

اما خواجه یوسف «گشت آسایش» آدمی مشرف کرده به فهم و عقل و تمیز را به دو طریق می داند: یکی فضل ربّانی (یا جذب) و دیگری مجاهده (یا سلوک).

او برای این آسودگی سه مرحله ذکر می کند، اسلام، ایمان و احسان و هر مرحله ای شرایط و آداب و نتایجی دارد. اما در مورد مرحله سوم می فرماید: «زندگانی به احسان دو رتبه دارد: یکی «تعبد الله کانتراه» و این رتبه عالی تر و بلند تر است. رتبه ی دوم «فان لم تکن تره فاعلم انه یراک» و این رتبه فروتر و پست تر است. و با پستی و فروتری وی بلندتر از رتبه ی حیات به ایمان است. زیرا که ملازمت بساط شاهدی حق است، و عکوف به مشاهده عالمی ربّ است، و جمع بودن است در هیئت از علم حق، و تهی آمدن است از خود و خلق به هراس از دیدن حق. و این مقام را به زبان اهل طریقت مقام مراقبت گویند.

چون مرید اینجا رسد همه خوف و خشیت گردد چنانکه به حرام نیارد نگریستن به حلال هم بگریستن. در حال خلوت پشت به بالش باز نیارد نهادن، پای دراز نیارد کردن، بازی و مزاح نیارد کردن، سخن دنیا نیارد گفتن، کاری و عملی عادتی نیارد کردن. همچنانکه بنده ای از بندگان ملوک و سلاطین دنیا چون یقین داند که سلطان به وی می نگرد همه سکونت و آرام گردد، و

مدهای غیبی به دل مرید می رسد تا دل مرید اول به واسطه از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش یابد. «و پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه ی خویش شناسد، و چون آفتی یا خوفی پدید آید یا خیالی هایل در نظر آید، در حال پناه با ولایت شیخ برد، و از اندرون از دل شیخ مدد طلبد، تا مدد همت و نظر ولایت شیخ، دفع هر آفت اگر شیطانی است و اگر نفسانی می کند» (همان منبع، ص ۲۸۵).

پس به باور نجم رازی، یک نوع «میان بر» مراقبه، توجه و مراقبت حق تعالی از خلال دل شیخ است که مسیر سلوک را برای طالب آسان تر و کم خطر تر می کند.

۹- صوفیان گاهی برای دفع آزار موجودات دیگر و کاهش محرک های بیرونی به مراقبه توسل می جستند. یک نمونه ی آن را عطار در «تذکره الاولیاء» از قول ابوسعید خراز آورده است: «و گفت روزی به صحرا رفتم. ده سگ درنده شبانان روی در من نهادند. چون نزدیک من آمدند، من روی در مراقبت آوردم. سگی سپید در آن میان بود. بر ایشان حمله کرد و همه را از من دور کرد و از من جدا نشد تا وقتی که از آن سگان دور شدم» (استعلامی، ص ۴۶۰)

همه ی ما داستان بیرون آوردن تیر از پای سر سلسله ی اولیاء، حضرت علی (ع)، در هنگام نماز، را شنیده ایم. به احتمال زیاد، حضرت علی علیه السلام، علاوه بر مقاماتی که بزرگان طریق از آن یاد کرده اند، در حال نماز در حال مراقبت حق تعالی و بی خودی بوده است، آن هم در نوع بسیار بلند مرتبه اش، که محرک های بیرونی و درونی از قبیل درد نوانسته خلوت وی با حق تعالی را به هم بزنند. در زمان ما هم داستان مراقبه ی صوفیان نامی به ویژه پیر طریقت - آن هم در جوانی - خواندنی و دانستنی است، خواستاران برای اطلاعات بیشتر می توانند به کتاب «چله ی نور» مراجعه کنند.

۱۰- این نوشته جست و جویی بود درباره ی مراقبه در تصوف نکته ی قابل ذکر و مهم این است که اگر کسی بخواهد به سیر و سلوک صوفیانه بپردازد، باید «تحت ارشاد مراد خود» مراقبه کند؛ زیرا مراقبه بدون راهنمایی انسان دانا، ممکن است آدمی را گمراه کند، چه سالک مبتدی و متوسط از اتفاقات و

کن تا به مقام آییم. چون به مقام آمدند، طاووس گفت: اگر مقصودی است ترا، اینجا تواند بود. آن زن گفت: سبحان الله؛ خلقتی بدین عظیمی می نگرند، نه موضع این کار است. طاووس گفت: ایسیرانا الله فی کل مکان، ای زن از دیدار خلق که بندگانند، احتراز می کنی، از دیدار خداوند بندگان احتراز نکنی؟ آن زن توبه کرد و صدیقه ای گشت» (همان منبع، ص ۳۷۵).

سمعانی در باب این که چرا یکی از اسم های خداوند «الرقیب» (به معنی نگاهبان) است، می آورد: «ای درویش! رقیب که فراز کنند به صاحب جمالی فراز کنند، نگفت که رقیب آسمان و زمینم و رقیب عرش و کرسی ام، گفت: رقیب شما، ان الله کان علیکم رقیباً؛ زیرا که رقیب شرط صاحب جمال است و هیچ موجود را در آن جمال نیست که ترا. نقد خلقنا الانسان فی احسن تقوی. تو احسن المخلوقینی، و من احسن الخالقین» (همان منبع، صفحه های ۳۷۵-۳۷۶) دیدگاه سمعانی، حال که خداوند ارزش فوق العاده ای برای انسان قایل شده، آدمی نیز باید قدر این ارزش نهادن را خوب بداند و آگاهانه به مراقبه ی حق تعالی بپردازد.

۸- نجم الدین رازی (۵۷۳-۶۵۴)، در کتاب عالیقدرش «مرصاد العباد»، (ریاحی، ۱۳۷۴)، فصل پانزدهم، - در بیان احتیاج به خلوت و شرایط و آداب آن - بنای سلوک راه دین و وصول به مقامات یقین را بر «خلوت و عزلت و انقطاع از خلق» دانسته و چله نشینی را برای سالکان، تحت نظر مراد، خود توصیه کرده است (همان منبع، صفحه های ۲۸۱-۲۸۲).

وی برای «نشستن در اربعینات» هشت شرط اساسی را بر شمرده که یکی از آنها «مراقبت دل شیخ کردن» است. «باید که پیوسته دل با دل شیخ دارد و از دل شیخ مدد می طلبد، که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربّانی، ابتدا از دریچه ی دل شیخ به دل مرید رسد. زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و توجه به حضرت عزّت به شرط نتواند کرد که او خو کرده عالم شهادت است، چون پیوند ارادت محکم بود توجه او به دل شیخ آسان دست دهد. و دل شیخ متوجه ی حضرت است و پرورده عالم غیب، هر لحظه از غیب به دل شیخ فیضان فضل ربّانی می رسد، و از دل شیخ، به حسب توجه دل مرید به دل شیخ،

بازار عشق

بینا شود چو دیده به تو وا کند کسی

بی جاشود به کوی تو گر جا کند کسی

گر دیدنی است روی تو باشد به چشم تو

با دیدگان خود چه تماشا کند کسی

ای اصل آرزو تو و تو فارغ از همه

دیگر در این جهان چه تمنا کند کسی

بازار عشق را چو فروشنده مشتری است

دیگر چه سوداگر سر سودا کند کسی

ما پرده ای روی ترا و رنه خود به خود

پنهان نبوده ای تو که پیدا کند کسی

در محضر تو محرم و نامحرمی که نیست

بگذار سر عشق هویدا کند کسی

عمریست نوربخش که رسوای او شدی

تا علتی نماند که رسوا کند کسی

(از دیوان دکتر جواد نوربخش)

خطراتی که طی مراقبه پیش می آید، اطلاعی ندارد و کلید تفسیر رویاها و حالاتی را که به وی دست می دهد، نزد او نیست.

۱۱- نوشته را با ذکر ابیاتی از کتاب «گلزار مونس» (دکتر نوربخش ۱۳۷۳، صفحه های ۱۳ - ۲۴) به پایان می بریم.

کلید چهارم گنج دل مراقبه است:

«این کلید چارمین است و بدان

باش گوهر را مراقب هر زمان

الحذر گر لحظه ای زان وارهی

زینهار از آب نسپانش دهی . . .

از توجه فارغ آنی دل مدار

تا مگر خواند ترا آن لحظه یار

تا توانی در پی گوهر به جدّ

پای تا سر کن تمامی مستعد . . .»

فهرست منابع

استعلامی، محمد (۲۵۳۶). تذکره الاولیای عطار نیشابوری، انتشارات فرانکلین، چاپ دوم.

دکتر نوربخش، جواد (۱۳۷۳). گلزار مونس، ناشر مؤلف، چاپ دوم.

دکتر نوربخش، جواد (۱۳۷۸). فرهنگ نوربخش (جلد پنجم)، انتشارات بلدقلم، چاپ دوم، تهران.

دکتر نوربخش، جواد (۱۳۸۱). در بهشت صوفیان، انتشارات بلدقلم، چاپ دوم، تهران.

دکتر نوربخش، جواد (۱۳۸۲). کشکول نور، انتشارات بلدقلم، چاپ دوم، تهران.

ربّانی، حامد (۱۳۵۲). مقصد الاقصی نوشته ی عزیز نسفی در «کنجینه ی عرفان»، کتابخانه ی علمیه حامدی، تهران.

ریاحی، محمد امین (۱۳۶۲). رتبه الحیات از خواجه بوسف همدانی به ضمیمه ی رساله الطیور از نجم الدین رازی، انتشارات توس.

ریاحی، محمد امین (۱۳۷۴). مرصاد العباد تألیف نجم رازی، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ ششم.

سایتیهای دایره المعارفهای Columbia, Britannica, wikipedia.

مایل هروی، نجیب. نفعه الروح و نفعه الفتوح، مؤیدالدین جندی.

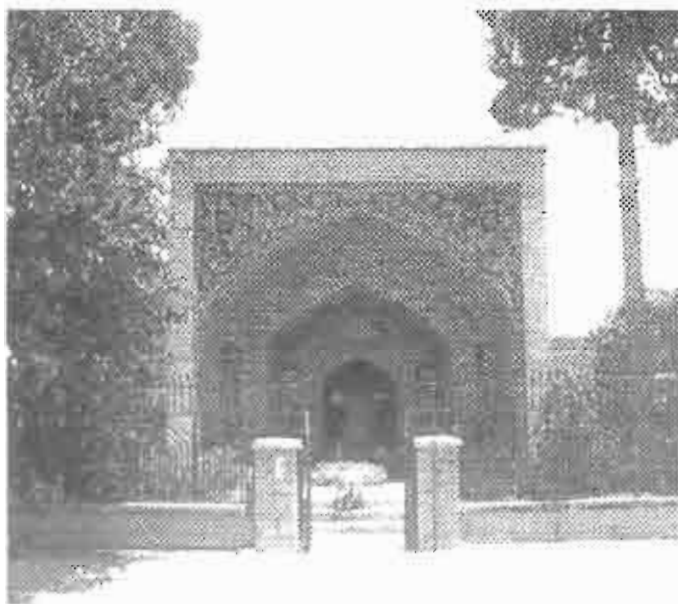
مایل هروی، نجیب. روح الارواح فی شرح اسماء الملك الفتاح، تألیف منصور سمعانی.



شیخ روزبهان بقلی شیرازی

مدرّس تصوّف نظری، پیشرو در تصوّف

از: امیر لطفی



نمای بیرونی مقبره روزبهان بقلی

اشاره خواهد شد، تنظیم شده که عبارتند از:

- ۱- سیر تاریخی ۲- داستانهای کوتاه مربوط به جناب روزبهان ۳- سیر فکری و عرفانی.

۱- سیر تاریخی

ابو محمد پسر ابونصر معروف به شیخ روزبهان اصل وی از دیلمه بود. وی در فسا از شهرستانهای اطراف شیراز، در سال ۵۲۲ هجری قمری (قرن ششم هجری) دیده به جهان گشود. وی به شیخ شطّاح معروف بود. در خانواده ای متولّد شد که در تباهی و گمراهی می زیستند ولی او هیچ سنخیتی در باطن با پدر

شیخ روزبهان از ویژه مشایخی به شمار می رود که کمتر کسی است در وادی تصوّف گام برداشته و نام نامی او را ننشیده باشد، به خصوص از جهت معارف و تصنیفاتی که وی به عالم فقر و تصوّف ارزانی داشته است. وی در شیراز خانقاهی داشت و مریدانی از هر قشر؛ فقرا، طالبان حق، دیگر مشایخ، اغنیا و اشرافیان. تمامی نوشته هایش از دل برخاسته و بر جان خواننده فرود می آید. وی در تفسیر کلام حق، و سخنان پیامبر اسلام درکی عمیق و قلمی توانا داشت و در شرح شطحیات مشایخ صوفیه تکتازی می کرد. خود او نیز چنان شطحیاتی دارد که وی را شیخ شطّاح گویند. عارفی عاشق، مرشدی با فراست، صاحب نفسی حق، یکسو زنده پرده ها و غبارهای نادانی از فهم طالبان معرفت بود و کراماتی عجیب و مشاهداتی لطیف داشت. با صوفیان همعصر با صفا سلوک می کرد و در عالم سیر نیز با خضر و محمد (ص) و علی (ع) و بسیاری از بزرگان ملاقات داشت.

کتاب تحفۀ اهل العرفان نوشته ی شرف الدین ابراهیم از نوادگان جناب شیخ روزبهان است که درباره ی زندگی، آثار، نوشته ها و داستانهای گفته شده درباره ی روزبهان است. این کتاب در سال ۱۳۴۹ هجری شمسی به سعی پیر طریقت نعمت اللّٰهی دکتر جواد نوربخش تصحیح و منتشر شده است و می رونق یافته ای را می ماند که باب دل می پرستان وادی عرفان است و این مقاله برداشتی از این کتاب است.

این مقاله در ارتباط با روزبهان در سه بخش به صورتی که

پرداخت و خود گفته است: در بیابان گاهگاهی هاتفی از غیب آوازی می داد و نسایم قدس بر جانم می وزید و نمی دانستم چیست. روزی نیز در بیابان به خدمت خضر(ع) رسیدم و سببی به من داد، بستدم و تناول کردم، بسی نور و کشف از آن یافتم. مشاهداتی که در انتهای حالش درک می کرد نتیجه ی مجاهدات می دانست که گفته اند: «المشاهدات مواربث المجاهدات».

ظاهر شیخ

جناب شیخ روزبهان جمالی به غایت نیکو داشت چنانچه هر که در وی می نگریست روحی و راحتی به وی می رسید و این را پرتوی از اندرون مبارکش می دانستند. و خود فرموده است:

آنچه ندیده است دو چشم زمان

و آنچه نبینید دو گوش زمین

در گل ما رنگ نموده است آن

خیز و بیا در گل ما آن بین

مشایخ هم عصر

با توجه به تاریخ تولد و وفات روزبهان (از ۵۲۲ تا ۶۰۱ هجری قمری) معاصر اقطابی نظیر: شیخ ابوالفضل بغدادی، شیخ ابوالبرکات، شیخ ابومسعود اندلسی و شیخ ابومدین بوده که وی در عصر حکومت بنی عباس بر ایران می زیست. از آنجا که شیخ با بسیاری از مشایخ و بزرگان معاصر بوده بین او و ایشان صفایی برقرار بوده است. از جمله:

امام فخر رازی و روزبهان

امام در حق او گفته است: گرچه شیخ روزبهان را ندیده ام ولی او را در سخنانش بارها ملاقات کرده ام و کمال ذات شریفش از سخن او معلوم کرده ام.

شیخ محمد صفی کرمانی و روزبهان

شمس الدین محمد صفی کرمانی است. پیرامون وی گفته است که: روزی سخن روزبهان به وی رسانیدند. سخن بر شمس الدین سنگین آمد و در دل آنرا انکار کرد. شب محمد (ص) را در خواب دید که از وی اعراض می کرد، از حضرتش علت اعراض خواست. فرمود: سخن عزیز ما، روزبهان، انکار می کنی! برو و از او عذر خواه. شمس الدین همانجا از پیامبر عذر خواست و روز بعد رفت و روزبهان از دور بدید.

و مادر نداشت. از او ان کودکی اشتیاق به درک حقیقت داشت که سبب شد تا وی در طلب توحید راه بادیه بیاماید و در نوجوانی سر به بیابان نهد. حدود پنج سال در بیابان به سیر در آفاق پرداخت تا سرانجام رموز آفرینش را یافت و معرفت پیدا کرد و آرامش یافت و در راه حق پویا شد.

نخستین مرشد وی در طریقت شیخ جمال الدین خلیل فسایی بود. گویند خدمت چهار شیخ رسید تا این که از دست شیخ ابوبکر بن عمر بن محمد معروف به برکر خلعت ارشاد گرفت. علوم دینی، تفسیر و فقه و حدیث و علوم رسمی را نیز در محضر بعضی اساتید دیگر بیاموخت. در ابتدا به عراق و دو نوبت سفر به حجاز داشت و به شام و کرمان هم سفر کرد؛ سپس مدت پنجاه سال در شیراز ساکن شد و در این مدت به ارشاد مردم پرداخت. شیخ در محرم سال ۶۰۱ هجری قمری در سن ۸۴ سالگی در شیراز درگذشت. آرامگاهش در شیراز واقع در خیابان لطفعلی خان زند در محله ی معروف به «درب شیخ» زیارتگاه خاص و عام است.

آثار و نوشته ها

شیخ آثار بسیاری در نظم و نثر دارد از جمله: «رساله القدس» که در معارف صوفیه است و برای مشایخ و دوستان خود در خراسان و ترکستان نوشت. «عبر العاشقین» راجع به مقامات عشق است. «رساله ی غلطات السالکین» راجع به اشتباهاتی است که در سیر و سلوک ممکن است برای درویشان پیش آید. «شرح طواسین» راجع به هزار و یک مقام از مقامات مشایخ و شرح شطحیات ایشان. «دیوان اشعار» به عربی، «لطایف البیان» در تفسیر قرآن که تفسیر مفسران را آورده است. «عرایس البیان فی حقایق القرآن» که در آن تفسیر مشایخ چون جنید و شبلی و ابوبکر واسطی آورده است و در آخر قول خودش را اضافه کرده است. «مکنون الحدیث» و «حقایق الاخبار» در شرح احادیث مشکل. «موشح» در فقه، «الارشاد» در اصول، «اربعین مجالس»، «العرفان فی خلق الانسان»، «مشرّب الارواح»، «هدایت الطالبین» و بسیاری دیگر.

ابتدای حال

جناب روزبهان در ابتدای حال بسیار به ریاضت و مجاهده

در بر محمد الاشنهی آمد و گفت: می خواهم مرید تو شوم. محمد مرید را شب هنگام به بام برد و گفت گوش کن چه می شنوی؟ گفتش: ناله و آهی است. گفت: از آن کیست؟ گفت: گویا ناله ی روزبهان است. محمد گفت: شیخی به این عزیزی با این آه گرم و ناله ای نافذ داری و باز می خواهی مرید محمد شوی! که مرید توبه کرد. محمد الاشنهی در تکریم روزبهان گفته است:

از خطّه ی پارس انس جان می یابم

بوی نفس زنده دلان می یابم

هر عقده که در خاطر ما می افتد

حلّش ز در روزبهان می یابم

روزبهان و بهاء الدین یزدی

شیخ دیگر او شیخ بهاء الدین یزدی بود، که ابتدا به دنیا و مشاغل گرفتار بود که آوازه ی روزبهان را شنید و آتشی در جانش شعله کشید و مریدش شد و مدت ها در خدمت شیخ روزبهان به خلوت و تعلیم حقایق پرداخت تا فارغ شد و شیخش گفت به جانب بغداد رو. وی برفت و در بغداد پس از مدتی آوازه ی نیک نامی به پا کرد و خلق، خلق وی را به خلیفه رساندند و از کتاب مصنّفات وی بر خلیفه بردند. خلیفه خواندش و وی را به بارگاه طلبید. سخن شیخ را بیش از کتابش پسندید و او را شیخ الشیوخ بغداد کرد.

روزبهان و فقیه ارشدالدین

فقیه ارشدالدین از فقها و در زمره شاگردان روزبهان بود. روزی در مجلس سماع با جناب روزبهان به حرکت درآمدند. فردایش بر سر منبر فقه می گفت؛ با کنایه به وی رساندند که دوش با شیخ روزبهان در سماع بودی! در جواب ایشان گفت: اگر ملک مقرب هم آن چه من از شیخ بزرگوارم دیدم، می دید به چرخ در می آمد.

روزبهان و رشید صوفی

شیخ رشید صوفی در مجلسی که در آن مشایخ شیراز حضور داشتند حاضر بود که مشکلی پیدا شد. رشید را به شیخ روزبهان حواله دادند تا مشکلشان را حل کند. رشید گفت: به خانقاه شیخ روزبهان رفتم یار را جدا از اغیار یافتم در محراب نشسته. هیبتش مرا گرفت، شیخ روزبهان فرمود رشید بیا. دو گام پیش نهادم پایم بسته شد. سپس بانگ زد: رشید بیا! پایم آزاد

شیخ روزبهان به نور فراست حال وی دریافت و قبل از این که محمد صفی دم بزند فرمود: محمد صفی! چون در خدمت حضرت توبه کردی کار تمام است.

روزبهان و سهروردی

دیگر شیخ جلیل شهاب الدین عمر سهروردی بود، که گفته است: شبی در عالم سیر دیدم که ضیافتی در جمع مستان برگزار بود. در قسمتی از این جشن از حق خطاب آمد: «عارف عاشق جمع برخیزد» که شیخ روزبهان شیرازی برخاست. سپس گفتند: «عارف عارف جمع برخیزد» که قوتی در من ایجاد شد و به مدد حق برخاستم. و این چنین شد که ایمانم به روزبهان بیشتر شد و در جلساتم استماع سخن روزبهان را مجاز دیدم.

روزبهان و عبدالحالق تستری

شیخ نجیب الدین عبدالحالق تستری شیخ ارباب طریقت نیز هم عصر شیخ بود که وی نیز سر به بادیه نهاده بود. در شام روزی در کوه جمعی از اولیای حق را زیارت کرد که ایشان به نجیب الدین گفتند به شیراز خدمت روزبهان رو که گشایش کارت آنجاست. وی نیز مشتاق شیخ روزبهان شد تا در شیراز او را برای اول بار بر سر منبر زیارت کرد. روزبهان در نظر اول راه را از بین مستمعین بر وی گشود و او را بر منبر خواند و همانجا او را به گرمی در آغوش کشید که گشایش شیخ نجیب الدین بر سر همین منبر بود. گویند شیخ نجیب الدین پس از این فتح باب، مرید پیرش روزبهان شد و پس از مدتی به تستر برگشت که شنید در بغداد زنی بر خواطر اشراف دارد و فکر افراد برملا می کند. از سر غیرت خواست تا بداند وی کیست. به بغداد رفت بر سر منزل زن تا زن فکر او را نیز بخواند. قبل از اینکه زن عمل کند شیخ نجیب الدین از باطن پیرش مدد گرفت که «یا پیر! فکر من به زن مده». سپس واقعه شروع شد و زن هر چه جهد کرد نتوانست کار پیش ببرد، عرض کرد: سخن بر ما بسته شده. ای مرد بگذار تا فکرت بخوانم. شیخ نجیب الدین از سر لطف اجازه داد و زن فکرش خواند و درست بود.

روزبهان و محمد الاشنهی

از دیگر مشایخ هم عصر روزبهان، محمد الاشنهی بود، که در شهری دور از شیراز اقامت داشت ولی ارادتی عظیم خدمت روزبهان داشت و مسافرانی را که از شیراز می آمدند عظیم تکریم می داشت. روزی مریدی از مریدان شیخ روزبهان

نماز گزارم. بر سر سجاده شدم، دو رکعت نماز گزاردم. برای موهای خود شانه طلب کردم نیافتم. چون نیک سعی کردم زیر سجاده شکسته یافتمش. خاطر من به هم آمد که صدای در شنیدم. در را که باز کردم یکی از مریدان شیخ روزبهان بود که گفت: شیخ سلام رساند و این شانه ات داد و گفت خاطر جمع آر.

نغمه ای از حضرت دوست

گویند حضرت شیخ شبی بر بام خانقاه بود و وقت خوشی داشت. همان زمان گروهی جوان از کوی می گذشتند و با ساز و آواز دو بیتی زیر می خواندند:

ای دل، سرکوی دوست ز افغان خالیست

بام و در و روزن از نکهبان خالیست

گر زانکه به جان باختنت میلی هست

برخیز و بیا کنون که میدان خالیست

شیخ را وقت خوش شد، برخاست و چرخ زنان از بام به هوا پرید و بر جوانان رسید. جوانان جملگی در قدمش افتادند و توبه کردند و مرید گشتند و از روندگان طریق حق شدند.

کرم روزبهان

قاضی سراج الدین گفته است: کودکی بودم خرد که با پدرم به اتفاق جمعیتی انبوه به زیارت حضرت شیخ روزبهان رفته بودیم. شیخ سخنرانی می کرد و حال جمع دگرگون می شد. به سبب کودکی هیچ در نمی یافتم. ولی جمال شیخ و تسبیحش نظرم را جلب کرده بودند. آرزو کردم ای کاش نصیب دانه ای از تسبیح او بود. پس از اتمام مجلس افراد به دستبوس شیخ می رفتند. من و پدر هم به همین عزم جلو رفتیم. دست بوسش کردیم و چندگامی بیش نرفته بودم که شیخ فرمود: عزیز بیا و امانت خویش بستان. تسبیح بگسلانید و همان دانه که نظرم بود به من عطا کرد. دلم شکست و در قدمش افتادم و از آنجا مرید حضرتش گشتم.

جایی دیگر، فقیه محمد بن احمد از بزرگان شیراز تعریف می کرد که در وقت تنگدستی سقف خانه ام خراب شد و آهی در بساط نداشتم که خرج عیال دهم چه رسد به تعمیر سقف. شب همه شب در این فکر بودم که کدام جوانمردی است که دریابد حال مسکین؟ بامداد برای فریضه صبح برخاستم، پس از نماز درب خانه ام زدند. شخصی دیدم که چوبی بر دوش و کیسه ای زر در دست داشت. هر دو به من داد و گفت: شیخ روزبهان

شد و خدمتش رسیدم. به نور فراست پرسش مرا دریافت و بی اینکه سخنی بگویم گوشم بگرفت و بر بالا اشاره کرد. سقفی بر خانقاه ندیدم و درهای آسمان را گشاده یافتم؛ شیخ تک جمله ای راند و گفت جوابشان همین است و سلامشان برسان. من به پیش مشایخ آمدم و جمله ی شیخ روزبهان عرض کردم همگی انصاف دادند که جواب همین است.

شیخ روزبهان و فرزندش شیخ فخرالدین احمد

شیخ فخرالدین احمد از مشایخ دیگر او بود که فرزند شیخ روزبهان بود و پدرش گفت: من را در احمد پوشانده اند. شیخ احمد گفت: متوجه روستایی در اطراف شیراز شدم که مسکن زاهد ابوالقاسم در آنجا بود. در بادیه تشنگی و عطش مرا گرفت و آب جستم و نیافتم. رو به شیراز کردم و گفتم: «یا پیر! عظیم تشنه ام و مرا دریاب». لحظه ای بعد زاهد ابوالقاسم را با کوزه آبی حاضر یافتم. آب نوشیدم و گفتم: زاهد چه شد ترا که آب آوردی؟ گفت: در محراب نماز، پدرت را دیدم که گفت: زاهد! احمدم را دریاب که تشنه است. به شیراز که برگشتم جناب روزبهانم گفت: احمد، زاهد آب آورد؟ عرض کردم: بلی!

شیخ مبارک کمهری و روزبهان

شیخ مبارک کمهری نیز از معاصران شیخ روزبهان بود که سخت اهل مجاهده، ریاضت و چله نشینی بود. وی گفت: در چله ای بودم که نوری از فارس دیدم به آسمان پیوسته. از غیب چنان معلوم کردند که نور نفس مبارک شیخ روزبهان است. و بسیاری از مشایخ دیگر هم بوده اند که عده ای در اطراف شیراز در مجاورت شیخ روزبهان بودند و نیز مشایخی که از شیراز دور مانده ولی با جنابش ارتباط داشتند و مکاتبه و مراسله می نمودند.

داستان هایی نیز در ارتباط با شیخ روزبهان که خواندنی است و به قول معروف که گفته اند:

خوشتر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

۲ داستان های مربوط به جناب روزبهان

مراقبت از مرید

مریدی از مریدانش گفت: شبی به رسم تهجد برخاستم تا

کار خویش مشغول باش. اعتنا نکرد و ادامه داد. دوباره حالش به شیخ رساندند. دست بر زمین زد و گفت: از او فارغ شدیم. روزی این شخص پیش پادشاه رفت و اتفاقاً پادشاه از وی چیزی بر دل داشت که بینشان دشمنی افتاد و به هم ناسزا گفتند و شاه با تیغ به منکر زد و او را کشت. شیخ روزبهان جمله ای در این زمینه دارد که گفته است: حق به دست اولیایش تیغی داده است که قبضه تیر در دست اولیا و تیغش از عرش بگذشته. که اولیا آنرا به کس نزنند و وای بر کسی که خود را به تیغ ایشان برساند.

منع مرید از حج

شیخ بهاء الدین یزدی گفت: وقتی از خدمت شیخ فارغ شدم، کیسه ای زر برای توشه ی سفر به حج آماده کردم. شیخ روزبهان به فراست دریافت و به من گفت: بهاء! کیسه زر چرا نگه داشته ای؟ گفتم برای مخارج سفر به حج. شیخ روزبهان گفت برو و بیاور و به خادم ده تا به سفره درویشان سازد و تو بیا و گرد من طواف کن. من نیز طواف وی کردم و در خاطر شک برگذشت. شبانه پس از اوراد در واقعه مصطفی علیه السلام را دیدم که فرمود: بهاء حجت قبول شد و روزبهان هر چه گوید درست است. فردایش به خدمت شیخ روزبهان رسیدم. شیخ حالش دریافت و فرمود: بهاء هم حج کردی هم زیارت پیامبر.

دوست مهربان روزبهان

فرزند شیخ می فرمود: شبی در زمستان باران می بارید عظیم. شیخ بر بام خانقاه رفت و مدتی توقف کرد. دلواپس شدم که مبادا خرقة ی پیرم تر گردد و سرما بخورد. به بام رفتم و دریافتم که حالش خوش است و در صفای باطن با حق خلوتی دارد. نزدیکش شدم و دیدم که پیرامون شیخ خشک است. و باران به اندازه ی سپری دور شیخ به زمین نباریده. پس از اینکه شیخ پایین آمد پرسید: چه چیز تو را واداشت که از پس من بیایی؟ عرض کردم محبت و شفقت به تو. شیخ فرمود: دوست بر من مهربانتر است تا تو بر من.

روزبهان و خضر علیه السلام

مریدی گفت: خبر دادند شیخ روزبهان بر سر فلان چشمه است. از سر شوق عزم زیارت وی کردیم. خلقی انبوه به زیارتش مشغول بودند. شیخ برای وضو ساختن بر سر چشمه شد که به برکت کرامت شیخ آب چشمه که اندک بود زیاد شد تا خود شیخ و سایرین وضو گیرند. سپس به جانب مسجدی که

سلام رساند و فرمود سقف خانه را تعمیر نمای و عیالت را نیز سیر کن.

جوانمردی روزبهان

گویند شیخ روزبهان را در اواخر عمر درد مفاصل پا پیدا شد. طبیبان داروی مفصل شیخ را روغن برگ درختی که در مصر می روید به نام بلسان تجویز کردند. در شیراز این درخت یافت نمی شد. مریدی پاکباز با ارادتی تمام قصد مصر کرد و قدری روغن بلسان تهیه کرد و به سرعت جانب شیراز رهسپار شد. خدمت شیخ شرفیاب شد و دارو پیش نهاد. شیخ گفتش: این چیست؟ گفت: داروی درد زانوی شماس است. برای پای مبارک شیخ آورده ام. شیخ فرمود: «در بیرون از خانقاه سگی خفته است که محتاج تراست. برو و روغن در وی بمال. بر پای روزبهان بند قدرت بسته اند».

کاهلی که شیخ را امتحان کرد

دو دوست بودند که با هم به خانقاه شیخ می رفتند و یکی از آنها به دیگری می گفت: بسیار می شود که مریدان شیخ سفره طعام خدمت او می اندازند و شیخ از همه تناول می کند و از هیچ يك احتراز نمی کند. رفیقش گفت: از این سخن بگذر که شیخ جز لقمه حلال نخورد. دوستش گفت امتحانش می کنیم. رفتند و مرغی دزدیدند و پختند و سفره ای ترتیب دادند و روزبهان نیز از غذایشان خورد. آنکه ظن داشت گفت: دیدی شیخ لقمه ی حرام خورد. دوستش که به شیخ سر سپرده بود در ارکان ارادتش خلل وارد نشد و گفت: در نظرم ناپسند آمد ولی شیخم آگاه است که چه می کند.

در این سخن بودند که زنی فریاد کنان نفرین می کرد. منکر گفتش تو را چه شده است؟ زن گفت: مرغی از من دزدیده اند. گفتش: این همه فغان از پی يك مرغ می کنی! زن گفتش ای کاش ده مرغم می بردند و این يك مرغ نمی ربودند که این مرغ را مخصوص شیخم روزبهان بزرگ کرده بودم که برایش قربانی کنم. منکر این شنید و نفسش شکست و گریه کنان با دوست خدمت شیخ آمدند. شیخ به منکر گفت: ای فلان حلال خور را حرام ندهند. وی توبه کرد و مریدش شد.

معجزات منکر

خام و ناتمامی از منکران بود و پیوسته ایدای شیخ می کرد. حالش به گوش شیخ رساندند. پیام فرستاد که زبان نگهدار و به

مکر اتابک به زمین فرو رفتند سپس لشکر شیراز آمدند و دشمن را دستگیر کردند و فتح از آن اتابک شد. اتابک هم از سر وفا خدمت شیخ آمد و گفت که: «ای پیر! این فتح میسر نبود الا به همت حضرتت».

برآوردن مراد زمین

شیخ روزبهان تعریف کرده است: به همراه کاروان راه بادیه می پیمودم، شب به خواب رفتم بعد از بیداری دیدم که از کاروان جدا ماندم و خار مغیلاں بسیار بر سرم رفته بود. به مناجات پرداختم که: الهی! موت حق است و عالم بقا بهتر است. پریشانم که مبادا در بیابان خرقه تهی کنم و سنت رسول تو که نماز و غسل است بر تن روزبهان فرو نگذارند. در این حال بودم که مرا از من بستند و خطاب آمد که: روزبهان ما تو را به این جایگاه نیاورده ایم که وفات کنی، بلکه این زمین سال هاست که پای و قدمت از ما می خواهد. مراد زمین را برآوردیم.

روزبهان و ابلیس

روزی شیخ روزبهان در مسجد عتیق به نماز جمعه رفته بود. در زمانی که امام تکبیر می گفت و مردم هم تکبیر می گفتند، شیخ نعره ای زد و همگی بشنیدند. پس از فراغت از نماز ائمه و مشایخ شیراز از روزبهان علت نعره خواستند. شیخ پاسخشان نمی داد. پس از الحاح و اصرار بسیار فرمود: چون خلق به نماز مشغول شدند، شیطان را دیدم که از در مسجد درآمد و بر صفا می زد و نماز بر ایشان آشفته می کرد. چون به این صف رسید که من در آتم نفسی از یاد حق برآوردم، او را از زمین شیراز به هندوستان انداختم.

رفتن به ظاهر و بودن در باطن

وقتی جناب روزبهان در اواخر عمر شریفش بود، یک هفته کامل هیچ نخورد. یکی از فرزندان، ملحنه از سرش کشید و عرض کرد: هفت شب و هفت روز است که هیچ نخورده ای، شیخ فرمود: آن که غرق مشاهده ی حق است چطور بخورد و چطور بیاشامد. چون فرزندان آثار رحلت در صورتش دیدند، گفتند: شیخ می روی و ما را به که رها می کنی؟ شیخ فرمود: به صورت از میانتان می روم ولی در معنی با شما همراهم. هر که بدتان خواست مقهورش می کنم و هر که نیازی از شما داشت وی را بر سر تربت من رهسپار کنید و مانند زندگان از من بخواهد، مطلوبش از حق بخواهم و گرهش باز می کنم

نزدیک چشمه بود شدند و به امامت شیخ نماز خواندند. مدت سه روز شیخ در محراب نشسته بود که ناگاه از نظرها پنهان شد و ندیدم که کجا رفت و مدتی در غیاب بسر برد. پس از مدتی حاضر شد و غریو در یاران افتاد. خدمتش رسیدیم و علت غیاب و حضورش خواستیم. گریان و اشک ریزان فرمود: بر شما باد تا با عجز و انکسار باشید و خلاف هوای نفس عمل کنید. بر شما باد مجاهده کردن و احتراز از لقمه ی حرام و از توانگران دوری جستن، صحبت و مجالست با درویشان. باشد که صحبت نیکان و فقرا صحبت بزرگانان نصیب کند. همه ی حاضران دریافتند که شیخ به ملاقات خضر(ع) نائل شده است. که شیخ فکر اصحاب به فراست دریافت و فرمود: فکرتان صحیح است.

درجایی دیگر گفته اند که روزی شیخ بر سر منبر قصه ی خضر و موسی (ع) را تعریف می کرد. یکی از اولیای حق که در مجلس حاضر بود گفت: خضر(ع) نیز در جلسه حضور داشت و در آخر قصه به من گفت: گویا روزبهان آن روز با من و موسی بوده که چنین تقریر می کند.

دستگیری از طالبی دور

روزی شیخ روزبهان مریدان را گفت: از ولایت فیروزآباد (شهری در اطراف شیراز) عبدالعزیز نامی در فلان ماه و فلان شب در خواب سیری دیده است که حواله اش به سمت ماست و تعلق به ما دارد. نامه ای بنویسید تا بیاید و خواب باز گوید. مریدان نوشتند و فرستادند. عبدالعزیز پس از خواندن نامه عظیم متعجب شد که خواب را به هیچکس نگفته ام، حضرت شیخ به نور ولایت آنرا دانسته اند. رفت و خدمت روزبهان رسید و ذوقی در بین مریدان برپا کرد و مرید شیخ گشت.

یاری به حاکم حکومت

آورده اند در دوران حکومت اتابک سعید که حاکم شیراز و از ارادتمندان شیخ و عظیم معتقد شیخ بود، لشکری انبوه با ادوات جنگی مجهز به طرف شیراز می آمدند. خبرش به اتابک رساندند. شبانه برخاست به سمت روزبهان پناه آورد که: ای پیر! حال آن است که لشکری انبوه آمده و مرا لشکری نیست». شیخ فرمود: برو اتابک و دل خوش دار که حق تعالی این مُلک حوالت به من داده است و ایشان را دسترسی به مُلک ما نیست. اتابک امیدوار بیرون آمد و اندک سپاهش را آلت حرب ساخت و خندق جلوی سپاه دشمن کند و پراز آتش کرد. دشمن بی خبر از

و به واقع چنین کرد و می کند.

اگر بخواهیم از سیر تاریخی و داستان های شیخ فارغ شویم و از خُم می و شاخ گلی که جناب روزبهان به عالم فقر و تصوف ارزانی کرده است اندک یادی بکنیم بهتر است به سیر فکری و عرفانی او بپردازیم که گفته اند:

شاخ گل هر جا که می روید گل است

خُم می هر جا که می جوشد مُل است

۲- سیر فکری و عرفانی

پایه های طریقت

شیخ پایه های طریقت را بر هفت اصل استوار دانست:

۱- از هر چه جز حق بیرون شدن در دنیا و آخرت.

۲- رعایت آداب انبیا و اولیا.

۳- استقامت و ورزیدن.

۴- روزه بودن به صورت دائم.

۵- اتصال به علوم مشایخ.

۶- هم صحبتی با درویشان و روندگان طریق الله.

۷- سماع با اهل آن.

ذکر

روزبهان گفت: ذکر نوری است که از تجلی حق افروخته می گردد و دل های عارفان به دوستی صفای او جذب می شود.

فکر

شیخ گفت: فکر عوام غوص کند در بحر اوهام و فکر خواص غوص کند در بحر افهام.

در جایی دیگر می فرماید: عبادت بستر مناسب را برای تفکر ایجاد می کند. عبادت به عقل و روح جان می بخشد و تفکر محبت حق و عرفان و شناخت را جذب می کند. عابد پس از هشتاد سال به ابتدای معرفت حق می رسد ولی عارف در ابتدای حال با مدتی تفکر معرفت و عرفان می یابد.

مراقبه

شیخ گفت: مراقبه تعرض روح است نفحات حق را، و این اشاره به گفتار رسول خداست که فرمود: ان لربکم فی ایام دهرکم نفعات فتعرضوا لها (خدا را در ایام زندگانی شما عطایا و فیوضاتی است، خود را در معرض آن قرار دهید).

محاسبه

شیخ گفت: محاسبه بر شمردن عقل است جنایات سرّ و توجه به غیر خدا را، و سرزنش کردن عقل است نفس اماره را در پیروی خواسته هایش، و این عقل دربان روح در مقام امر می باشد.

شریعت و طریقت

شیخ گفت: هر دو علم هستند و حجّتند بر خلق که علم ظاهر گواه بر علم باطن است و علم باطن حقیقت علم ظاهر است. و هر دوی آنها رهنمایند به سوی حق. علم ظاهر (شریعت) حجّتی است بر ظاهر و احکام و علم باطن (طریقت) حجّت است بر باطن او در احوال و مقامات.

وجوب سماع بر زنده دلان

روزبهان گفت: زنده دلان را سماع واجب است که به يك لذّت از آن هزار ساله راه معرفت توان رفت، که آن به هیچ عبادت میسر نشود.

راه نزدیک به حق

روزی شخصی با انکسار خدمت شیخ آمد و عرض کرد: ای یگانه روزگار طاقتی نیست که ریاضت کشم و عبادات بسیار نمی توانم کرد. راهی نزدیک به سوی حق به من عرضه کن. شیخش گفت: برو و جای دل خود در دل دوستان خدای به دست آر که هیچ راه نزدیک تر از دل دوستان او نیست.

سبب استغفار حضرت ختمی مرتبت (ص)

شیخ در تفسیر حدیث نبوی که فرمود: همانا غبارهایی بر قلب من هستند که روزی هفتاد بار از آنها استغفار می کنم؛ سخن دیگر مشایخ و سخن خودش را این چنین آورده است که: ۱- محمد (ص) همه نور بود، وقتی برای سلوک با امت به آداب نبوت مشغول می شد و با مردم گفت و شنود می کرد بر نور غبار می رفت و پس از سلوک از آن استغفار می کرد.

۲- هرگاه جبرئیل می آمد و وحی القاء می کرد چون به مَلِك مشغول می شد غبار می یافت و پس از فراغت از آن توبه می کرد.

۳- محمد (ص) هر روز هفتاد مقام را از طریق معنی می برید. به هر مقام که می رسید از مقام گذشته توبه می کرد.

۴- غبارهای محمد (ص) اطلاع از کاهلی امتش بود و برای آنها توبه می کرد.

۵- غبارش این بود که گرچه در لوح افراد مقدر می دید که هدایت ناپذیرند ولی باز ایشان را هدایت می کرد. از این رو استغفار می کرد.

۶- غبار را اشتغال به نعمات می دانست و مشغول بودن به نعمت را محرومیت از منعم می دانست که از این اشتغال هم توبه می کرد.

کفر و دین

روزبهان گفت: ایمان سبب نزدیکی به حق و کفر عامل دوری از حق نیست. کفر و ایمان از وسیله های گمراهی و هدایت هستند؛ دو سبب اند و مسبب نیستند. در حقیقت در بُعد و قرب دستی ندارند. نزدیک ساز و دور کننده خود حق است که حق فرمود: «يَضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» (یعنی: او هر که را بخواهد گمراه و هر که را بخواهد هدایت می کند). سعادت و شقاوت در ازل پیش از کفر و ایمان رقم خورده است. همین است که عارفی گفته است:

باده پیمای حریفان در خرابات مغان

گرمی دل‌های خلق از مؤمن و کافر منم

حرص و قناعت

شیخ روزبهان فرمود: حرص درویش است حتی اگر همه عالم به او دهند و قانع توانگر است، حتی اگر چه عریان است.

عصمت عاشق

شیخ روزبهان گفت: یحیی معاذ گفته است: اگر فردای قیامت عذاب کردن خلق را به من سپارند عاشقان را عذاب نکنم. گفتند: چرا؟ گفت: چون گناه عشق اضطرابی است نه اختیاری که حق فرمود: «مَنْ اضْطَرَّ غَيْرِ بَاغٍ وَلَا عَادِلًا لَمْ عَلَيْهِ» (۲)، (۱۷۳) (یعنی: پس کسی که ناچار است، نه ستم کننده است و نه تجاوز کننده و هیچ گناهی بر وی نیست). شیخی دیگر از حضرات گفت: یحیی در اشتباه است اصلاً عشق گناهی نیست و عاشق معصوم است. خلاصه این که:

باعصمت عشق حق معصوم بود عاشق

نفسی که در او باشد اماره نخواهد شد

پروانه و شمع

شیخ روزبهان در تشبیهی شاعرانه گفته است: شمع (حق) کارش نور افشانی است و خود شاهد است که نورانی و نوربخش است. اگر پروانه (درویش) مزاحم این نور

شود و بخواهد آتش را درک کند، شمع هستی پروانه را می سوزاند تا شمع را آن گونه که هست درک کند.

حقیقت اولیای حق

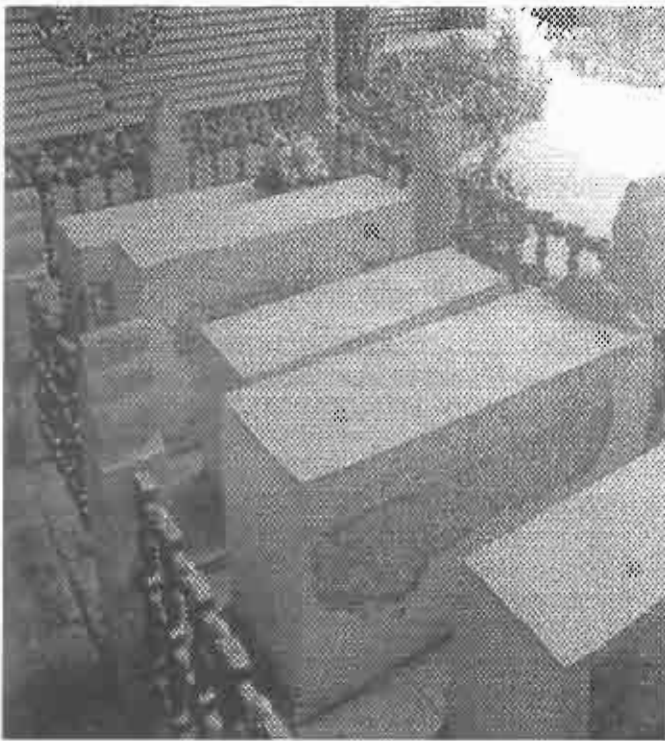
شیخ روزبهان فرمود: سلطنت اولیا به برکت متابعت از حصرت خاتم انبیاست. ایشان سایه حق در زمین اند. اخلاقشان اخلاق حق است و صفات ایشان صفات حق. چراغ تابناکی را مانند که انوار عظمت از باطن ایشان منتشر می گردد. چون شاه هستند وجود به وجودشان وابسته است. در عین این که در میان جمع هستند و با مردم زندگی می کنند غرق در دریای حق اند. هر جا ستم زده ای، زخم خورده ی تیر نفس و شیطان باشد، ایشانند که پناهگاه وی اند. به واسطه ی ایشان است که پروردگاری و صفت پرورش دهندگی حق (ربوبیت) بر خلق نمایان می شود.

گریزی بر یک حقیقت

اگر بخواهیم در انتهای این نوشته در صدد قیاس کار پاکان با نیکان برآیم و از سر انصاف بین اولیای حق، که تحت حمایت حق اند و جز حق کسی ایشان را نمی شناسد، مقایسه ای انجام دهیم و جناب شیخ روزبهان را با مشایخ نام آور در کنار هم قرار دهیم باید به دو مورد اشاره کنیم:

۱- روزبهان از عیان کردن کرامات بر مریدان ابایی نداشت و بسیار شد که کرامت فروخت و مرید خرید. ولی درویشان و مشایخ بی هستی هم بود و هستند که صاحب استقامت هستند نه جوینده کرامت و کراماتی به غیر از نیستی از ایشان سر نمی زند یا کسی نمی داند. با آن که ایشان مریدان را به جای فرد پرستی به حق پرستی می کشانند تا موحد شوند و کراراً به مریدانشان درد و دفع می دهند ولی اغلب اوقات درویشان آنها را درمان و نازی از جانب معشوق می دانند و با این حال روز به روز بر تعداد آنها در سراسر جهان افزوده می شود.

۲- روزبهان اهل رنجش بود و گاهی منکران و ناتمامانی را که وی را می رنجاندند به مدد نیروی حق کیفر می داد که ما را از راز و رمز و دلیل آن خبری نیست. در حالی که مشایخ بلکه صوفیان بی شماری بوده و هستند که چون دستور نرنجیدن دارند، رنجیدن را کفر می دانند؛ چرا که اساساً درویش نیست و بی هستی است و رنجش ناشی از هست بودن است و اظهار هستی از جز حق کفر است.



مقبره شیخ روزبهان بقلی در شیراز

صد هزاران خلعت حسن و جلال از وصف او
هر زمان از دست رضوان ازل پوشیده اند

فهرست منابع

قرآن مجید. ترجمه الهی قمشه ای.

نوربخش، دکتر جواد (۱۳۸۲)، تحفه اهل العرفان، چاپ دوم، شرف الدین ابراهیم بن روزبهان ثانی، انتشارات یلدا قلم، تهران.

نوربخش، دکتر جواد (۱۳۸۴)، بیران و صوفیان نامی کرمان، انتشارات یلدا قلم، تهران.

نوربخش، دکتر جواد (۱۳۸۱)، در بهشت صوفیان، چاپ دوم، انتشارات یلدا قلم، تهران.

نوربخش، دکتر جواد (۱۳۸۱)، در خرابات، چاپ سوم، انتشارات یلدا قلم، تهران.

نوربخش، دکتر جواد (۱۳۸۱)، چهل کلام و سی پیام، چاپ دوم، انتشارات یلدا قلم، تهران.

نوربخش، دکتر جواد (۱۳۷۹)، دیوان نوربخش، چاپ یازدهم، انتشارات یلدا قلم، تهران.

نوربخش، دکتر جواد (۱۳۸۳)، بیران طریقت، چاپ دوم، انتشارات یلدا قلم، تهران.

شاهد ادعای اخیر داستان کوتاهی است در مورد یکی از مشایخ در گذشته طریقت نعمت اللہی که آن را یکی از درویشان اهل خدمت خانقاه که ناظر ماجرا بوده تعریف کرده است.

روزی به همراه شیخ در حیاط خانقاه حضور داشتیم و مشغول خدمت بودیم که دو مست و مخمور لایبالی وارد شدند و به دنبال کسی می گشتند که صوفی نام آور ما را یافتند و پس از گفت و گویی کوتاه او را کتک زنان به گوشه حیات پرت کردند و رفتند. طبق دستور شیخ صوفیان از هرگونه عکس العملی منع شده بودند و این قضیه هم به اتمام رسید.

چند روز بعد آن دو نفر که عقلشان را بازیافته بودند، منکسرانه و شرمسار باز آمدند. خود شیخ در برایشان گشود و با گرمی از آنها پذیرایی کرد. پس از سکوتی که بر محیط حاکم بود وقتی شیخ با مهر و محبت بسیار از ایشان پرسید: چه فرمایشی دارید؟ حق هق زنان گفتند: برای پوزش و عذرخواهی بابت بی ادبی گذشته خدمت رسیده ایم. شیخ در پاسخ آنها ضمن اظهار بی اطلاعی از آن چه گذشته بود، گفت: چیزی به خاطر ندارم و رنجشی پیش نیامده که نیازی به عذرخواهی باشد. آنها که سیل اشک بر رخسارشان جاری بود، با شنیدن این جمله بیشتر منقلب شدند و از شیخ پناه طلبیدند که از سر احسان و گذشت آنها را پذیرا شد و وارد حلقه صوفیان کرد و آن دو در حلقه صفا صوفیان با صفایی شدند.

یوسف مصری و دست از عشق تو بیریده اند

شاهد عصری و عشقت را به جان بخریده اند

نرگس رعنائ جانان در بساتین قدم

شاهدان ذوالجلالی در ازل ورزیده اند

چون رخ زیبای تو دیدند عشاق جهان

از برای وصلت از هر دو جهان بیریده اند

عاشقان خورشید عزت در رخ تو یافتند

الحق آن خورشید در روی تو شاهد دیده اند

مفلسان دهریما از برای روی تو

هر زمان دریای خون از دیده ها پیموده اند

سالکان انس و خلوت در مقام بزم وصل

از فراق رویت ای جان دم به دم پرسیده اند

بالغان عقل در بازار اسرار بقاء

از کمال شوق رویت همچو من شوریده اند

مجدوبِ تو

از: بهرامه مقدم

آشنا به خاکش سپردند و بر مزار او آوازی مستانه سردادند:
به تابوتی از چوب تاکم کنيد
به راه خرابات خاکم کنيد
درويش على اكبر البرزى متولد سال ۱۲۹۹ کرمانشاه،
خوش داشت همه حتى فرزندانش او را على صدا بزنند. مى
گفت: على اسم كاملی است و همه ی صفات را در خودش
دارد. نیازی به اضافه کردن آقا یا بابا ندارد.

موهبتی خدایی داشت. صوتی خوش که با تجربه ی
شخصی اش شکل گرفته و از او خواننده ای ماهر ساخته بود. او
به خواننده های تعلیمی اعتقادی نداشت. به قول خودش: آواز
باید از دل برآید. البرزى آواز را وسیله ی امرار معاش قرار نداد و
به عنوان افسر شهربانی به انجام وظیفه ی ملی و سرپرستی
خانواده اش پرداخت.

سال ۱۳۷۸ رادیو بی بی سی مصاحبه ای با او انجام داد و
استاد البرزى را به سال های دورى برد که تازه از شهر و دیار
خود راهی تهران شده و علیرغم مخالفت خانواده اش که او را
رد کرده، مى گفته اند: رفته تهران شده آوازه خوان! . . . آثاری
ماندگار از خود به یادگار گذاشت.

در این مورد خودش مى گوید: تمام روزهای جمعه به
صورت زنده در رادیو تهران - نخستین و تنها فرستنده رادیویی آن
زمان - برنامه اجرا مى کردیم. همراهان او در این اجراها آقایان
فریدون حافظی، عدالت و نصرت الله جانان بودند که با تار،
ویلن و ضرب او را همراهی مى کردند. مى گوید: خواننده زیاد
بود، اما کار ما خیلی خوب گرفت.

در گوشه ای با یار خلوت کرده بود. تسبیح مى گرداند و با
دوست راز و نیاز مى کرد. گاهی هم انگشتش را بالا مى آورد و
با چشمان غمناک مى گفت: یا مولی! از من راضی باش. هنوز او
را به خاطر مى آورم که عصا زنان کوچه ی خانقاه را مى پیمود.
با چه اشتیاقی تا آخرین روزهای حیاتش، شبهای جمعه در
خانقاه حضور مى یافت و سوز دلش را به آواز مى سپرد. آوازی
که اکنون با بغض همراه مى شد و به ناله و کریه مى انجامید.
عجیب است که سرگ او را باور ندارم و هر بار که به کوچه ی
خانقاه نگاه مى کنم، او را مى بینم که با قدم های آرام، عصا
زنان راه مى پیماید.

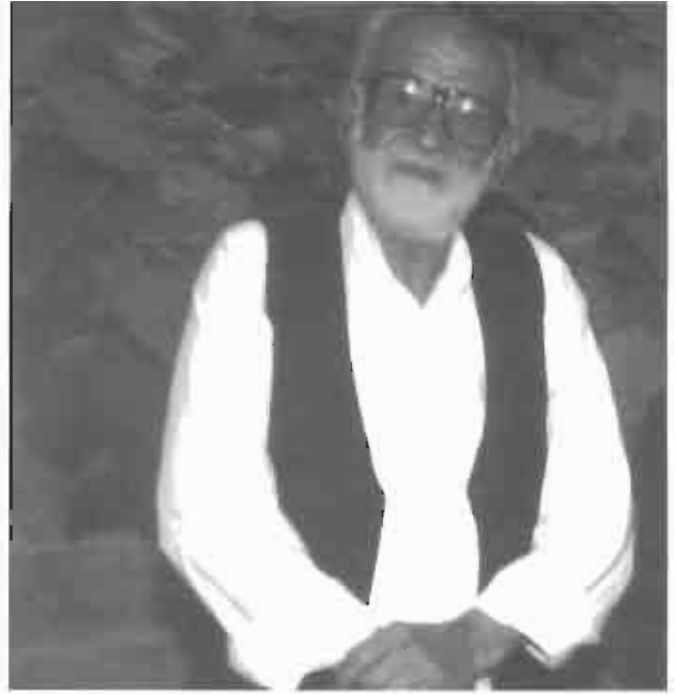
وقتی به صورت او خیره مى شد، بشکن مى زد و شعری
کوتاه در وصفش مى خواند و سراپا شادی مى شد. آن روز عید
را هم به خاطر مى آورم که اشک از دیدگان بارید و این شعر را با
آوایی جان سوز خواند:

مجدوب تو نوروز و شب عید نداند

آن روز کند عید که دیدار تو بیند

از آن پس او را با این شعر به یاد مى آوردم و در بهشت زهرا
هم به جای این که به خاطر رفتنش احساس اندوه کنم، به عید
درويش فکر مى کردم.

به راستی چه سبک رفته بود و اکنون که بر دست های
اخوان نعمت اللّهی اش با نوای «یا حق» به سمت آرامگاه ابدی
می رفت چه خوشحال می نمود و توکلش به دوست تا آخرین
لحظه حیات چه زیبا بود. به فرزندش گفته بود: جنازه من يك
ساعت هم زمین نمی ماند. نه تنها بر زمین نماند، بلکه چهره هایی



شهرت بود و نه جمع آوری ثروت. اگر قرار بود انسانیتش را از دست بدهد، فایده هنرش چه بود؟ نه! معنای هنر برای او فقط چنجه زدن نبود. هنر بدون مرام، اخلاق و انسانیت چه جلوه ای داشت؟ هیچ. با افتخار می گوید: از اول هم اعتیاد به هیچی نداشتم... خلاصه، خرابم نکردند.

از مادیات کریزان بود و از جوی که بر دنیای هنرمندان حاکم بود دل خوشی نداشت. پس هر دعوتی را رد کرد و به مرور از همه کناره گیری کرد. سخت مواظب بود تا اخلاقش را از دست ندهد. مذهبی نبود، اما پایبند اخلاق بود.

البرزی همیشه درویش بود حتی وقتی که هنوز خانقاه نمی رفت، همسرش می گوید: هرگز نمی شد روزی خودمان دوتایی سر سفره بنشینیم. اگر میهمان نداشتیم، به خیابان می رفت و دست کارگر و عمله ای را می گرفت و سرسفره می نشاند و به خوشحالی می گفت: حالا غذا از گلویمان پائین می رود. مردی بود که چرخ و فلکی داشت و بچه ها را بازی می داد. سرظهر دست او را گرفته و به خانه می آورد که... مرد بیچاره از صبح تا شب زیر آفتاب عرق می ریزد تا دوسه تومانی برای زن و بچه اش در بیاورد. سفره ای جدا می انداخت و خودش با او غذا می خورد. یک روز هم رد همان مرد را گرفته و دیده بود در حلبی آباد زندگی می کند و زنتش را هم گرفتار درد زایمان دیده بود... زن را به بیمارستان رسانده و دیر وقت بود که به خانه برگشت.

چه لذتی می برد وقتی فقیری را آقا می کرد. لباس های کهنه اش را در می آورد و در بسته ای می پیچید، بعد از لباس های خودش با دقت تن او می کرد... در برابر هر اعتراضی می گفت: ول کن این لباس دنیا را...

تن دیگری تن او بود و شکم دیگری، شکم خودش. ساده زندگی می کرد، اما هرچه داشت با دیگران قسمت می کرد. هنر او این ها بود. فخر او به همین بود.

وقتی قدم به خانقاه گذاشت... حضرت پیر به او گفته بودند: روح و قلب پاکی داری فقط ذکر می خواهی.

حالا جای خودش را یافته بود. از آن پس آوازش را نثار خانقاه کرد ولی نیمه شب هم صدای حق حق او همچون مرغ حق در خانه اش می پیچید. در جشن ها و مراسم خانقاه قیامت می کرد و بادم پرشور خود، مجلس را گرم داشت. در بازگشت از خانقاه هم دستی به جیب می برد، هرچه با خود آورده بود،

اولین آثار او در این دوران صفحات قیری بود که با ارکستر منصوری و توسط کمپانی ادنون ضبط شد. پس از آن آشنایی او با استاد ابوالحسن صبا به همکاری با ارکستر بزرگ تهران انجامید. استاد صبا، ترانه های البرزی را به نت درآورد و به صورت موسیقی ملی به گوش علاقمندان رساند.

وقتی آواز کردی کرمانشاهی او گوش های نا آشنا را نواخت، هنوز کسی با این نغمات آشنایی نداشت. صحبت از سال های حدود ۱۳۲۲ خورشیدی است. از آن پس، ملودی های جذاب کردی با شعر فارسی عجین شده توسط خوانندگان تهران از جمله ملوک ضرابی به اجرا درآمدند.

البرزی بدون هیچ بخلی، در نهایت افتادگی و بی من و مایی از این مسئله به عنوان یک پیروزی یاد می کند و خوشحال است که آهنگ های کردی ولو با شعر فارسی به گوش مردم رسیده اند. او آهنگ ها را منحصر به خودش نمی داند و مقصودش شناساندن موسیقی کرد و نفوذ آن در میان فارسی زبانان بوده است. به شادی و با رضایت از این کار می گوید: خیلی خیلی خوب بود... و اضافه می کند: این ترانه ها را دهان به دهان شنیدم و کم و کترش را خودمان درست کردیم.

پس از آن هم بعضی ترانه های او را روی یک گریگوریان بصورت سنفونیک با ارکستر بزرگ تهران به اجرا درآورد.

به راستی که دنیا پیمانانه ای خالی و جامی شکستنی است. در دنیا درخشیده بود، اما حواله ی او در دنیا نبود. نه در پی

مناظره ابوسعید ابوالخیر و کیسه کش حمام در باره جوانمردی

بوسعید مهنه در حمام شد

قائمیش افتاد و مرد خام شد

شوخی شوخ آورد تا بازوی او

جمع کرد آن جمله پیش روی او

شیخ را گفتا: بگوای پاک جان

تا جوانمردی چه باشد در جهان

شیخ گفتا: شوخ پنهان کردن است

پیش چشم خلق نا آوردن است

این جوایی بود بر بالای او

قائم افتاد آن زمان در پای او

چون به نادانی خویش اقرار کرد

شیخ خوش شد، قائم استغفار کرد

خالقا، پروردگارا، منعما

پادشاهها، کارسازا، مکرما

چون جوانمردی خلق عالمی

هست از دریای صبرت شبمی

قائم مطلق تویی اما به ذات

وز جوانمردی بیایی در صفات

شوخی و بی شرمی ما درگذار

شوخی ما با پیش چشم ما میار

(منطق الطیر عطار نیشابوری)

۱- قائم، دلاک و کیسه کش حمام.

۲- شوخی، چرکی که در اثر کیسه کشیدن پدیدار می شود.

به بچه های کوچی می داد. رابطه خوبی با بچه ها داشت.

هم پدر خوبی بود و هم شوهر خوبی بود. این ها گفته های همسر اوست که سال ها قبل پیر طریقت به او فرموده بودند: «تنها زنی است که از شوهرش تعریف می کند».

دوران کهولت را در انزوا و مشکلات این دوران می گذراند اما همیشه چهره ای شاد و راضی داشت. وقتی هم از کسی خوشش می آمد می گفت: این مثل خودمان دیوانه است!

به مُردن علاقه داشت و بین مرگ و زندگی مرزی نمی دید. ترسی نداشت. می گفت: اگر مُردم مرا به رودخانه ای بیندازید یا در بیابانی رها کنید. مهم نیست جسم کجا باشد، مهم این است روح کجا باشد. بعد سفارش می کرد که بر جنازه اش ساز و دهل بزنند و برقصند.

بر کسی پوشیده نماند که داغ نوه ی دلبندهش چطور دلش را سوزاند، اما حتی در مجلس شب هفت او، با روحیه ی خوبش همه را می خندانند... و در میان شادی دیگران... خودش آرام می گریست.

سال ۱۳۸۱ در شهر کرمانشاه رسماً از او تجلیل شد و سخنران جلسه از گویش صحیح کرمانشاهی در آواز او و اصالت کارش سخن گفت. ولی سال ها بود که البرزی دیگر کردی نمی خواند. او از پیر و مرادش می خواند. شب های دوشنبه و جمعه در خانقاه تفالّی به دیوان او می زد و شعرهای عرفانی را به گرمی و با سوز می خواند. دنیا او را رها کرده بود، او هم از آن گذشته بود. فقط گاهی که آواز جوانی اش را می شنید به گریه می افتاد. شاید با این تأسّف که چرا آن همه تلاش به فراموشی انجامیده است؟ یا با این اندوه که چرا نسل امروز نسبت به پیشینه فرهنگی کشورش و کسانی که در جهت رشد و اعتلای آن از جان و دل کوشیده اند، بی توجه مانده است؟

نه از زیان افتاد و نه علیل شد. البرزی با همان چهره ی متبسم که زندگی کرده بود، از دنیا رفت، اما پیش از آنکه برای همیشه این خاکدان را ترک کند، فرصت آنرا یافت تا با همه ی نزدیکانش در هشیاری کامل خداحافظی کند. اکنون دیگر او در این جهان کاری نداشت. قفس تن را شکسته، قالب را رها می کرد و پرنده ی خوشخوان و جودش، پَر پرواز گشوده و در میان آبی بیکران آسمان... با ترنم آخرین آواز عاشقانه اش، دور می شد.